

بیان اولاد چکیرخان

فرز

لَقَدْ اَوْلَيْنَاكَ اَنْبِيَاءَ كَمَا نَا طَبَاغٌ فَاَنْفِرْ فِي اَنْفِرِجٍ وَاَزِدْ وَاِجٍ وَهَمْ جَوْجِي جَانَانِي الْعَبِيَّ اَوْ كَانَا فِي دَوْلُو اَذُو لِهَبَلِجِ
چون طایر روح چکیرخان باقیان آسمان بر شد اول عالم ثانی او کتای قآن و کتکا و حای از حکم برین چکیرخان ولایت عهدیت تا کما
دوش از قضا به انصاف پیست و سپر کویک خان بنامیت سطرهار فرود بعد از ان بنی امام او نبوت آن ممالک را داشتند
سخت منکو خان سپر تو خان که با اتفاق بر خانیست او عقد اجماع پیوستند دیگر آریخ بوقا برادر کسین که بموضع بعضی شاهزادگان
در سره ممالک بر تخت نشست ندیکر قلا قآن که اورا از میان برداشت و چون عمر مقدر در سلطنت گذرانید هم در حال حیوة او
خانیست به فیره اش تور سپر حکمین مغموس گشت با خبر تمبر از مشکوی زمین و فرشی آیین عوض فرشی دید از خاکستر ستر و داشت
بالین خیشان سپر تبه بلا فیره حکمین سخت خانیست را ناکت نمود چون روز کار نام اورا از صفحه اجاب ستر و شوشن معا هدیت
بر بوقین لغش کلو خان برادر خیشان اتفاق افتاد و بعد از ان بر سپر او شیدی بلا قآن و امروز از شهر ننه سبع و عشرین سید
هستیمو بن کسید بن حکمین بن قلا قآنست و ممالک چین و حای تا انصاف منتری بقر معدشس چون ساخت جان آبادان آتا جوجی
سپر بزرگ چکیرخان که ممالک سفین و قفقاز و خوارزم و بلخ و قرم و ادو کاک تا روس داشت بعد از او سپر تا تو متصرع لغو لغه
چون نبوت است که گویم با تو بر سبیل ارش شایان تیج و کسین آمده و دیگر سپر و سرتاق حکم برین منکو قآن بر سر و تاق سلطنت تو
روانی کرد و ازین ویر و پاید از دو بنسرا ل کزیر کوچ چون او بمطهره زوال رفت آفتاب خانیست بر برادرش لالغی هنوز نام نامفته
سختک یام جل نام از پی پدیشافت بر که اغول برادر با تو برین سلطنت خرامید و عقب او منکو تمبر سپر تو قآن نواده با تو برین
جهان داری پای نهاد و بقا و بقا او نیز بر بستن او کی چین گرفت برادرش تو دای منکو سکه بر چهره زرد بنا بر تکت او لغو سپر
و تو لا بوقا و کتکت سپر ان تاریخ او را چون زرد ناسره درین صخره غزل بنقند و پنج سال مبارکت بهد کرد در ان الوس بر رفته شایان
فرغ امر دنی انداختند شهزاده تقای سپر منکو تمبر شایان از اجزاب آباو عدم سپر و عوس همیر نیست مجرب پادشاهی با کجندی در
اغوش کشید از تغیر خدای تقای سپر تا نواده جوجی که لشکر با تو و بر که بودی بروی آغایده و طرف الوس او را تغلب از من و تقا
بر داخت عاقبت طومار اعمال و اعمار تقای را به دست تقای در نشستند زود و در پیرا من عمر تقای نیز بخار جل موعود چون
درین کل باو صبا بدید شهزاده دین دار او زبکت بن طغلق بن تقای بن منکو تمبر که اورا کتک سبغه الهی و او کتک پادشاهی دارد
بجوکان استحقاق کوی شاهی بر و اکنون ایست خانیست چون اعلام سلام بر سپر بری می افزاید آتا جناتای که چکیرخان مملکت
ماوراء النهر و ختن و کاشغور و حدود شیش بلخ و قیاس باو احمی قرا قوم بنام اموسوم کرد و سید بوقتی که کله گوشه جباری را ترک
گفت بیره او سپر مو تو کان قرا بلا کو اغول با بره ولایت عهد از حکم برین منکو قآن مشور خانیست بر خواندند کیوک خان اورا
مصروف و مملکت بر بستن منکو سپر جناتای مقدر فرمود یعنی با وجود فرزند صلبی نواده چکیر باشد باز منکو خان بو هطه مخالفت
تیبون در مبادی جلوس شیشه خانیست او زبکت غزل خرد سبکت و منصب سلطنت بر قرا بلا کو وارد او چون ادما ند سپر
مبارک و طعل بود مادرش هر غده خاتون بدایجان طعل سلطنت در محمد آرزومی پرورد تا لغوبن با میا ربن جناتای در عهد آریخ

حالات اولاد حکیم خان

بود که بجهت تقرب طلسم خافیت یکشاد و هر غنچه سپر خود را مبارک شاه از غایت تکلیف بر دست پادشاهی نشاند بر آن سپر متون نو بریده
 موا توفان بهجا و است برخواست و مبارک شاه را مقدم بار سجیان خود و است دوران مملکت بخانی ستموار پذیرفت بعد از آن سپر او بر تو است
 چند سال سلطنت کرد چون تو در گذشت از میان فرزندان کحل کردن استعلا بر فروخت و چهره استیلا فروخت سال با عمر کشیده از
 عقب پدر میر تو بیرون تاخت با یغیو سپر قد قاسی جان بنیره نور سخن موا توفان بن جاناتی آنکست مدتی آن مملکت را بفرود شکوه خود
 بیاراست پس کار او آروغ بدست شهزاده سپر تو با بنجام رسید و شهزادگان قید و بی و توانی را بر خانی استیلا سپر تو است
 با سخام او نیز ازین خاکدان زود نوال قفا و حلت بخارید برادرش شهزاده گلک که واسطه عقد آروغ جاناتی او گفتندی کچندی آن
 مملکت را با مملکت قید و بی با نضام رسانید و امروز از شهزادگان و عشر و سبعه برادرش شهزاده گلک ای سمنه کمرانی و جهان را
 در ایران فرمان دانی بر بهواری میر اند اما شهزاده قید و سپر غازی اغول بنیره او کتای قان که عمرش مکتش قبایل و از جانب است
 و در راه آنهم معین شده چون از میان ملک مجازی کناری بست جبر قید و که او را از جمله چهل سپر دوازه بزیا و شامست فار و شردی
 بر بساط سلطنت منصوبه غلوطه جهت خانه می باخت عاقبت از زخم کرده که کعبین فلکی چون شهزاده زود و شردی قرار
 گرفت و بدست ایقان در و امن دولت تیمور قان او بخت و شهزادگان توانی آن ممالک را تصرف آورند و الحاله بده اکنون
 برین مقدمات عقل و نقل شرعی و عرفی سخت فال برانی و فال قرآنی از قبل قبل بده و متاف بحضرة و ریح روشن شد و کدام دلیل
 واضح تر روشن تر از مشا بده حال در خزانة و هم و خیال توان آورده یعنی ما اغنی الصباج عن الصباج و من لف یسبغ
 یصبغ لکم لیسبغی با صباج بریح سلیم پس پوشیده ناز شعری و ما انبغاحی الذنبا بیاطیرهم اذ اسوی عنده الاواد
 و الاظلم عماء اعلام و سخن شناسان ایام مطالعان پنج و متاف که بی رعوت عمران پنج جهانت از باب مقطره دایره ارتقا
 یعنی قوس افق شرقی تا نهایت مقطره دایره خطاط یعنی نقطه قطر غربی و از مطالع نواحی شمال و شمالا تا مطالع جنوب جنوب طولا
 و عرضا دهند و شناسند و ضمیر آفتاب بر تو جهاندی لازال مشرقا که از انوار لاهوت منعکس است تصدیق فرماید و نو میان فرید
 فرماید که این سخن چون تیر از جزا و از هر شان است بر سر و دو مخدوم جهانیان و ستور جهان بان غیاث سخن و الدین که ما جهان
 باشد در جهاندی و جهان کامی با ناد خلعت نصاب بخشد و ارکان دولت و امر و میرج شامت فلک مولد و ایاتان خسرو
 افزایاب رزم این کلمات صدق پیوند سخن تصدیق مقابله نماید و دستوران دیوان که عطار و کتابت و مشتری نقابت اندیز
 کلمات و سخن و سخن شناسان ایام مطالعان پنج و متاف که بی رعوت عمران پنج جهانت از باب مقطره دایره ارتقا
 یعنی قوس افق شرقی تا نهایت مقطره دایره خطاط یعنی نقطه قطر غربی و از مطالع نواحی شمال و شمالا تا مطالع جنوب جنوب طولا
 و عرضا دهند و شناسند و ضمیر آفتاب بر تو جهاندی لازال مشرقا که از انوار لاهوت منعکس است تصدیق فرماید و نو میان فرید
 فرماید که این سخن چون تیر از جزا و از هر شان است بر سر و دو مخدوم جهانیان و ستور جهان بان غیاث سخن و الدین که ما جهان
 باشد در جهاندی و جهان کامی با ناد خلعت نصاب بخشد و ارکان دولت و امر و میرج شامت فلک مولد و ایاتان خسرو
 افزایاب رزم این کلمات صدق پیوند سخن تصدیق مقابله نماید و دستوران دیوان که عطار و کتابت و مشتری نقابت اندیز
 کلمات و سخن و سخن شناسان ایام مطالعان پنج و متاف که بی رعوت عمران پنج جهانت از باب مقطره دایره ارتقا
 یعنی قوس افق شرقی تا نهایت مقطره دایره خطاط یعنی نقطه قطر غربی و از مطالع نواحی شمال و شمالا تا مطالع جنوب جنوب طولا
 و عرضا دهند و شناسند و ضمیر آفتاب بر تو جهاندی لازال مشرقا که از انوار لاهوت منعکس است تصدیق فرماید و نو میان فرید
 فرماید که این سخن چون تیر از جزا و از هر شان است بر سر و دو مخدوم جهانیان و ستور جهان بان غیاث سخن و الدین که ما جهان
 باشد در جهاندی و جهان کامی با ناد خلعت نصاب بخشد و ارکان دولت و امر و میرج شامت فلک مولد و ایاتان خسرو
 افزایاب رزم این کلمات صدق پیوند سخن تصدیق مقابله نماید و دستوران دیوان که عطار و کتابت و مشتری نقابت اندیز

تعریف نجات و طالع پادشاه

۹۰۰

هیبت بی آنکه در بزرگوارانند شدم بی آنکه در مصاف و خنده دشمنان در یک شب عنان مرا جت در اجمام و اندام و اسراع
 جهان تمام مطوف گردانید چون آتش آمد چون دوو شد ویر آمدند و زو فرستند و غرق این صبح قضیه کیدت نمود و عقبت
 یا عیان بزرگ و گردان شرک قومی و ایر پنهن است که بر روی نسب با حضرت جلت حال بود و قارون مال و فرعون خیال باو بگر
 احوان بی عون بکف داشت که خورشید خاندان و مکر جزائی چون سبند سان کین برست و تیغ تیغ گذار بر کشید همه را چون شمشیر
 یا اولی سارکان از تیغ کشی صبح صادق متفرق گردانید و اگر سینه دست زوال و عرضه تیغ عقاب کشته و پیمان فتح در وجه
 و اثنائت خیر یو جو و بکیرت مسمومت که دشمن خیره و دو شیر حضور بود و شکر تیاره اثر ایشان که در سرشته و در اول غل و
 در جان فائده عقیان و کشته و بمجا بهره بی حکم بر تیغ قبضه مار نذران در آمد بی احتیاج سعی بندگان دولت فایده هیبت
 بی آنکه شکستید و یکی خوارانیم بی آنکه شکستید یکی ناک از کمان شدا و بکف از آب آموی که شسته ایشان هر دو بر سا بره
 خراب مسکنی آبادان پر دخت و احوان و اتباع را در قطار جهان چون ایات قصاید متفرق ساخت و ساحت مملکت خراسان بخر
 بر راحت و تن آسانی شد هیبت از بهر آنکه نصرت زاید برای تو هر روز نجات ما در دولت پدر شود و الراجح نزهة الراجح چاکم
 این قضیه قصه دشمن است که زبان کفایت الیس لی ملک مصر و هدیه الانها از بخیر من یحیی آفلا بضر و ن
 جاری میگردید و پیغمبر این احوال چو پیمان و انجمن مع انجمن که پای از سر نخوت بر تارک فلک می نهاد و امثال این احوال که
 بظهور رسید مصلح کمولفقه چنانکه فال زو این بنده مبارک فال نسبت با آنچه نظر و موجود است چه باشد هیبت با ش تاسیح
 عدل بر بد بد کین نختین شکوفه شربت صبر کن تا علم فراز دهم کین تا شیر صبح را شربت پس مقرر و معلوم گشت که سالها باید تا
 فلک بسیر و پای بدین قطب و محور معلق دوری مکرر زند که بعضی ازین اسباب و سبب است توافق نماید و ازین نوع طالعی از مطلع
 توافق طلوع کند سرود که بدین مرده جان دولت در تن مملکت چون گل بنیم هر بار زو بدین موته سنی ابر برد و عا طفت پادشاه
 بسی مجال نوال صدقات بر عالمیان چون رانه عیسان ببارد و راوی روزگار از کف بنده و صاف این بیت آرد هیبت کمولفقه
 عالم از جو شاه یافت نصیب بنده هم نصیب او فراد و خواتین عظمی حکات مملکت و ارکان دولت دایانان حضرت
 و اصناف بندگان علی تغایر الدرجات هر کسی بقدر قدرت و اندازه توان تا توان آداء شکر و سکران پادشاه ولی نعمت را
 بر خود بر خود فرض عین شکرند و بدین مرده تحسین و جهان در تیغ نماند و از حکم بر تیغ نوید عدل در معا بله این فضل که از حضرت زو
 و الا کرام که هست بضعفاء غنیت با صغاف رسانند تا جهان نیز واقف گشته در سجده شکر نزد این موته است تا قنای در جا
 سحر کاهی مصلح که پای مرد بود و انت الهی میطلبند و امید دار باشند که بمیان دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت پنا
 جان حرف خراب چون نخت معتدل و دل عاقل جوان و آبا و ان کرود و بر صدق حال شعر بقول الدهر مطول انما ذلولا
 کفی للعالمین به دلیل لایمت جهان از ست چون تجانه عین پر از زین و نکا روز و این شعر زمان است چند
 لفظین بمن علی العیم الوفس من بیت جان لفظت کت چون با جهان و لظنی لبدا با غت

این بیت ترکیب است

بگویند اگرکن جهان صیقلی بجیسا که باده قان لمن بی کردن حال و مناف بزبان تنی بر حسب گفته شاعر درین شعر است
 بِالْفَرْحِ وَالْوَدَعِ بِالْقَدْرِ زَوِي شِعْرُ اَنَا لَهَا كَرِيْمٌ مُنْظَرٌ بِعِيَارِ اِيْتِ النَّسَبِ لَعَنَتْ كَالرِّيَاضِ
 اَكْوَانَا اَهْتَدَى لِي لَعْنَةُ اَلْعَرَابِ بِتَبَّتْهَا وَرَأَى بِالْمَنْطِقِ التَّرَكِي خَافَانَا هِيَ مَا جَوْنِ تَيْخِ بِدُشَاهِ سُرْخِ رُويِ بَاشِدُ وَبَيْنَ بَيَانِ عَذَابِ رِيْنِ
 توان خست باری چون سخن بجز سخنهای بدین مقام نمیرسد در جواب تقریر عقل مصعب و ما فانه عطل فذلك معقول كقوله نعم غير الله
 عَلَيْهِ وَعَوْنُ اللَّهِ ذَاتِهَا لَدَيْهِ بَيْتِ زَعْمُ كَمْ شُدَّ وَدُرْغَمُ فَرُوْدُ عَشْقِ وَبِشِدِّ مِنْ اِرْتُوْسِيْرُ كَرُوْمِ بَرَايِشِ كَمِي عَلِي بِدَابَا بَرَا شَارَتِ شَارَتِ
 قَزَايِ بَعْدُ زَهْتِ جَا زَهْ اَزْ طَمْعِنِ عَقْلِ وَتَجَا رَهْ زَوَابِ بِفَضْلِ وَرَشْعَتِ مَالُوْفِ وَالمؤمن الف مالوف شعر نفوسنا لعل الجدي عايشة
 قَالُوْكَ نَسْنَا اَسْلَمْنَا هَا عَلِي الْاَسِيْلِ هَمَّ اَزْ سِرْحَتِ مَعْرُوْبِ وَالفقير اولي مخوفه وانا اول الماهر صير مخوفه ان اسلما عايشة
 طایفه که با بزرگان کسب و آرزو در تن بسیار می راول و خانه دریافت را درند دیدند و دانستند که در او امر رمضان شده ثلاث عشر
 و سبعاشر سلطان روی زمین از حبه شام غان انصاف بدین اسلام که مرکز انصاف و بهتاف بود بر صفت اوقات خود
 مدل و بذل مصروف کرده سپید و چرکیت منصور با کن و یورتا متحد نمودند چون موسم ربیع قانع و قانع از حبه کله با رباع بر داشت
 بیت و زنگنه باغ شده مانند زخار دوست و زبغنه باغ شده مانند زغین با و روزگار بدین غزل اینک کشید بیت
 هسکام تفرج و تاشیت کر لاله چمن چو روی حور است در باغ عشق گل فیل در صف صغیر بر جوتا بر خرم بلیاق سلطانی
 منت همایون فرموده هسکام خریف که بیت شیت پنداری رخ آبی آب زعفران با چو دستی زعفران آلوده شد دست خنیا
 امور ممالک روم متزلزل بود و قروم آن بوم تا مغول لشکری که آجا مقام داشتند درین مدت بدو وعدهت و عهد و محتاج
 نوین عظم چون بیکت را برید عواطف و تجدید عوارف مخصوص شیت و چون دران نزدیکی شهزاده را اجابت کرده بود شاهزاده
 جهان زهره برج سلطنت و دره و برج مملکت ساتی بیکت را زیدت عظمی نامزد و از و اوج او فرموده حکم برین شد تا لشکری که در
 ایتام رایت فرصت شکار اویند بجامات آن نعر شاربش نمایند و ساعات آن ممالک را از غیبت و عبت و عباد و فساد و زکات
 قرمانی که بد وقت پای در خطه نافرمانی می بنادند و سرچسپزا و امر سلطانی می کشید پاک گرداند و میر جوخت حسین با قامت کمان
 ازان و حفظ و بند سردان نامور کرده سپیده عان مساعت بد نصیب بیکت ساخت و در حال طمی رسید از پیش سلطان سیاهل
 که شاهزاده کبک با دیگر شهزادگان توانی لشکری که جدل و جدل و راحم و جسم یکی بنادند بر قصد هتلاک خراسان از چون چون
 قبضه کمان چای سیخ تیر و مانند کاز دوست تدبیر گذشته و هزاره که در مقام بقرا ولی شیت بودند تا عا عس نمودند و با سلطان سیاهل
 در موضع محاربت پیوستند و غالب آریا اول بیکت سوار منظم بطوس رسید و ایلی دروازه بکشوند و از طرف هتیا طیکسوزند
 روز دیگر چون هزاره بوی طمی شدند و صورت حال معلوم گشت دروازه کشوند سلطان سیاهل کمان عکس با با قمر شاه حمید با سیاهل
 رسانیده از بندگی حضرت شهسوار لشکر نمود مصعب و یاسیل الاخذاء فخرج فلقنا از حکم برین امیر علی قوشچی و امر اطعمای کورگان
 سپه سومای نوین قریشی سپه الباق با بر آریا اول سمان با جی زنگنی امیر زاده سوغوش بهر شاه مبارک شاه بر او زاده بجای بلوغا

حرکت سلطان محمد بصوب خراسان

دهم

با چهار تومان لشکر صفدار صفدر مستعدار بسته که در معائنات مصاربت سرچر بر خط نیره خطی نهند و در معائنات معارعت چون تیغ خود
 جز در زدن و دم نزنند شعر میخوانند که ذکر و الجحون الی الوفا منتقمین و پیغمبر ایشانند و در اول زمستان سال مذکور سلطان غیب
 بیت شنشاهی که نامش در خراسان پادشاهی با چو زق ملک رانج و چو روی تاج را که هر نفس خود با نوبیان کوسن امیر
 بزرگ و میران چهار گنک و ایاقان دولتیار و دیگر امرا که تومان و هزار مصراع کردان کار دیده و مروان کاروان نهضت نمود
 در هیاتی که شیر ملک تن برو بی می نهاد و زبان ملک بر او بی و فری میخواست بیکت بیت معراج نصرت و ظفر فتح در کف
 آن سر شگاف تن شکر جان شکار بود چون ایست سلطان عافیتین بر عهد و طوس عافیت شد و آوازه حرکت عیان عیان عیان
 و رکاب زمین آرام با طرف خراسان لاحق مصراع آوازه تو کار و دو شکر کرد در آستان آن بشیران که مباشر آن ایستاد
 بود و نرسیدند و عرضه داشتند که لشکر توانی بیا که بگریه باد پوشیده و از هر طرفی در طلب غنیمت تا خستی کرده بود در آن حال
 خراسان از شیران شکر او حال کشته بر سیل معاصی جبارت کشته یافتند و چند روز راه ازین سوی پراخ در مدخلت تو غل کرده
 مصراع کبکی الصید عن غنیمت الایدی و با سلطان یساول مطاروت اتفاق افتاد چون در آن نزدیکی آوازه حرکت بیکت
 و صل امر با حرکت پکت کین غصنفر آئین از دو طرف شریکاران و شراک عیان پیشان رسید و باز حرکت پادشاه جهان پدید
 قرینه و ضمیر آن تیر شد سر از پای نشاند و دستگیر قرار از دست عامل اندیشه انداخته بدان جانب مهاجرت نمودند بیت
 آرمی چه بکست جلیل با آید از هوا کجنگ زد و باز کرد پیشان بیت کلاه کوشه خورشید چون نمود از دور تارنگ
 همه از سر فرو نهند کلاه فایان همس و الملوك کواکب اذا طلعت لم یبق منهن کوکب امر او شکر سلطان غیب
 ایشان از چون عبور کردند و از آن سوی نزد دو طرفین مصاربت دست داده و لا و بیا و بیا و بیا نمود بیت کردا که چشم
 کبکی کور کوسها کرده کوش کرده که سپه چون تفتد کور در چون مغز چون گفت غنچه و مغز عاقبت شهزاد یکت و کس
 منزه شد و تا جلدرکت که میروزه بنام است از عقب تعاقب کرده و اول جای گرفته از شعر گذر طلبین من طلب الاغادی و
 مثل سرك طلبکین القلاب سلطان غنیمت تفرج متصدیات ما نذران و قلاع انجا با مصار ساند چون تا شیر بار نشانی
 عشر و سبعا بیت از دل بلبل شده و فو غار جوت سبزه همچون دل سکین من انجا بر جوت غنچه بر جمله کلین بشاند باز قاصد
 سروسسی بر تا شارب جوت رایت نسین فرسای بصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود باع سلطانیه خود رسمی دیگر نمودند
 انوار مرین بل بستی صورت بود روی زمانب سنیم و کوثر معین و از جمله عمارات مجدد که فخر قات ضمیر میزند کشای صاحب اعظم
 تاج الدین علیشا ه غرضه بود ایوانی خورق نکا کردون روان معترس سلطنت را افزاشته بود که نطق نطق غلک از غیرت
 آن جنت خفت و خجلت و ندیم مذم و دهنست میبکشت در صورت سقف مرفوع و نقش مرفوع آن دیده روشنان چون پشیمان
 از پیش از حیرت باز می اند و جناح کج کشتهش صبح صبح مژده خاک نشین جناح میگردید و از آن طرف طرف شرف قصر
 فردوس علی شاعرین میبود و در مطالع آن مناظر جنت فرای از ارا که جنبه الادی آوازه حسرت نامی حور را این بیت مانده بود

سلطنت سلطان محمد خدابنده

بهیت بجای وصل تو چون نیت دست در بنم سر بر آسنت که وایم فرشته است مقام و با شارت دستور جهان با
 بنده و صاف باین قصیده غزرا و صاف آرا در بریده نشا اثبات کرد مصعب و آتھا هذھه واللھم ذر و عیسر القصیدہ
 این کاخ سدره پیکر همچون شبنم خاش قنات غمزه پیش فوات و کوثر غیره نامی جنت خیر الباء عالم بیت اسرور عظم دار الامان کبر
 چون طبع و لغز نیست چون عقل و فطرت چون پیش غمزه است چون غمزه روح ایوان بست جنت که غمزه است میدان بهت کردن غمزه است
 خاشاک ساحت او هر باد آید حران زلف مشکین چریل طرف آنچه از بستن یزدان موعود بودا بخت بست سلطان حاصل نبرد کبر
 نقشی که می بخار و نقاش بر سطوح از لطف می پذیرد بر لوط جان ایق شاخ و برگ کجا بین چون کجا شاخ شاداب غمزه نازک میراب نازک
 بارفت بایش اوراک و هم قاف با نغمه جویش مغز فلک معسبر کولی نموده الحق در رحم سولجانی زیر نطق طاقش ز قبت مودت
 تا سورت پذیرد است ز دست تا از خط صبح کرد و تقدیر خط سطر نایافته تمامی تربت سرای نیما هرگز ندیده باشد وضعی چنین منصور
 در وصف او چه و صاف از غمزه درین کفا خرد که ناکل را فی سخن مستبر با کعبه است در وی ساکن شد غمزه یا اسان چارم شاه آفتاب انور
 خاقان خسرو آئین جمشید سام صولت خورشید شتری خرد و سار بشکد خان ناز سلطان الجایتو محمد دار آرزو ربع سکون کسری ده سکند
 مسعود بر دو کیتی مختار ازین آرزو مقصود و چار عنصر سلطان تنگ کشد فیض مجید جودش از روم تقصد عرض سبط ملکش از شام آرم سنا
 تاب هم کندش در خلق صد چشم نعل سیم بندش در گوش صد چشم چو بان رزم سوزش بلام شکر کن توفیق بزم سازش پرده شکر کن
 تیغش چو آب جاریت اندر عرف تیرش چو خواب خوش رود دیده هر کس که بر کشیدش چون تیغ خود نماند از پای آب سر شد چون تیغ غرق که هر
 و کس که دور اندش چون تیر از خود دار و مثال پیکان از خاک نبرد تا عدل شامل او نقل امان کبستر و بیاباز عشق باز دستبند زار و مضطر
 حکمش به نیم اشارت از بهر محاسن منکات کند عرض از الزام از جمله مواهب در عهد شاه عادل ایکست وزیر مشفق دستور عدل کس
 گزیر نظم دولت چون آج است بهر و اندرین ممالک چون روح مستخرج فکرش بکار سازی عقل کل مند رایش بکار روانی چون یکت تدبیر
 سعیش نام کردین ایوان فلکنا بی دال و فال رفته از بهر است پیمبر تا کعبه بست با دین ایوان تو کین تا چرخ بست با و سلطان معتمد
 بر تخت کارانی از چار چیز لکش پیوسته چار چیز خطی گرفتیم طبع از شراب لعل جان ایشاد و چشم از جمال لعل گوش از نوای زهر
 و پیوند این عمارت در قلعه کردون رواق از طرف فلان بر وضع چهار خانه و چهار صند ارانک آئین برافروشته از سقف نخت و از
 سیره تا کرسی و تخت و پنجه و ابواب و شبک و میزاب از زباب پر دخته بر میانگی که خازن بست بست در در محاذات آن خزار
 نخلت و درشت در نمی آید مصراع هیت چار در که از ان بست در بست و در صحن سراج و دکشا حوزه ندوره زرین خست
 و در میان طلعها بر شکل شدت و زاویه قائمه نصب کرده و از مرکز آن درختی طوبی و دیار بر مقدار قد سرو بالای با شاخا متعجب
 از سه ساق مجوف لطف بهد کبر مرصع بیاقوت و در قواره دار بر نخته بهیت زمسکت و عنبر و یاقوت و لعل و زوار
 نساوه بر سر هر شاخ کوه کون باری ازین جواهر دین عطرا نبرای یکی ندیده هرگز گوهر فروش و عطاری و بران اصناف
 مرغان و انواع میوه و مصور کرد و سبیده و پوشیده از زیر دیوار نایره دار ارکان سروان حوضه نساوه چنانکه شراب و شراب

و قیر لذة للشا بن ازان اثر روان در مرکز حوضه مجاری ساقها سه کانه در اجواف مستعین متصاعه میشد و این شاخه
 ببارک و نوا آهسته تراوشا حکم چون مناقیر شاهین اوج حاجی دشت نارساش لغات را از تفریق باغات باشد بر نفسی از
 حوضه سه خانه منصب میکشت و سابقان چون جو زمین با کواب و آب رقی و کاس منبتین آن زلال که در اثر شبنم نسیم سلسیل
 سلاست بر می داشتند و عقل بر کشت حیرت در دستان گرفته میخواند مصراع این آن صفتی دان که چو موصوف خوش آمد و در
 بجای آب بمتغای می دران نایزه و میدندی از مناقیر مغان و اجواف عصان اصوات مختلف همچون لغات متوقف است
 حاضران رسیدی سلطان جمشید میت و طیش پادشاه پرور عشرت عیش شبا و روزها بیت افوخ ازان وصال لغت و نوا
 مجلس رغودیده بسی ساز و سوزها بر من بسی چو زلف و رخ نیکوان گذشت شبا و روزها و چه شبا و روزها دران فایح منو
 عیشا کرد و در مشکران آوازه العیش العیش کبوش زهره چمن که بار بد نوا مجلس اعلاست رسانید شعرا طیب لذة
 انام لنا سلف و حسن لذة انام الضی عودی انام انما ذبل من بطالها اذ انتم صوب التای و العودی و هو من
 سلاف الخرافة كالمسك والعبر الهندي والعود كالب عفلک فی این ذی لطف اذا جرت منک مجی
 الماء فی العودی ذکر التجاء شهزده بسور ایلی سلطان عالم و پادشاه و پادشاه بر او جهان ابوسعید
 ملکه بصوب خراسان در او ایل شهر سنه اربع و عشرين و سبعمائة چون شهزاده بکبک عادل سپهتو با لشکری بنوا از خراسان
 و آن که هر با تریج راتی بر او مخالف در پرده انزام چون تیزی جینی با کشت چاکه یک نوبت این قول اصول برستی
 مقام پیشی گفته شده میان شهزاده بسور سپهتو و کتور بنیره بو قاتیم بنیره قدا قاسی از اولاد جغتای و شهزاده اسپهتو با اسبابی که بکشت
 بود علاوه موافقت بکشت چاکه باز نتوان پوست چون رشته مطابقت میباشد و با و یکر شهزادگان توانی نیر دل همسری و سر کدی شد
 بل اسس مخالفت نمکده و قاعده مناهشت متمدنیم و در او اخر این سال مرده و ثقی بذکی خضرة معصم ساخته بعد از مشایخی و تیره
 عدلیه آل متمک و تجمعی کشت و بر جیون جبری بست و با کتیران لشکر خاضه که از شهزاده بسور حریر بردارند و مغفرت معفران
 فسر قصیر و دست نرودند کتاب چون کتابت رفاع پیش ایشان کیسان نماید و در زرم سر بر دست چون در بزم دست بر زمین
 اسان در حل ثقل فراوان و انواع مویشی بی پایان که از سر قند با دلجای و عمارت رانده بود بده سه ماه از اسویه عبور کرد شعرا کلام
 لثانها العبر الشرة مؤسسی بوم شق العیبر در سر شور فان بورت و علفوا خستیا کردند اتفاقا و با لی که لغت ایشان بوب
 خوانند روی نمود چنانکه یک من آرد بهشت اقمه یافت نمی شد و سخن این رومی مناسب حال آمد شعرا فاذا غلا شئ علی ترکله
 فیکون ارضص ما یكون اذا غلا الا الذفق فانه هو فوننا فاذا غلا يوما فقد عظم السلا و کوهنا
 آجا علفی باشد که مغول از آن ترن گویند عوام از مسکه معاش و لثه نقاش می ساعدند پس قوشن مبانی خلاص را ایلی با الکیا و خبیا
 آجا بخضرة سلطانی روان کرد شعرا بسیر البک الوضف کل لده فرادی و از اولجا کلامهم القلم اعطف حج سلطان سلام بدین شاره
 در او پند آمد و ایلی را اغلا شئی یعنی اعزاز و مرسل را بسیر فامیشی و عاطفت فراوان مبدول فرمود و بفواخر خلع و کرامات مقون تیغیا

سلطنت سلطان محمد خدابنده

و انعامات ایشانرا مخصوص کرد و سپید و علفخوار و مصیف و شاد در حد و دوا و خیس که با عیش و ان رو ضاعت شبست آسودان بود و زودا
 و نواحی بجا و خمرس و حکم را ند که از تامت ممالک مملکت بر سبیل مسامت و کزک براق و جومات استعدا و از لغارات لشکر و
 معینا از اخراجات مقرر اطلاق کرد و پس حکم بر یغ نفاذ یافت که سزاده عالم حکمگاه خراسانرا بطلعت خورشید بهجت منصور درین
 کرد و اندسوخ نوین بر اه بکلیه یکی و سیلا و سون در خدمت رکابش روان شود و امیرزا و کان حضرت و نام یافتگان دولت کت
 مومم برای در بندگی رکاب آسمان سای تعیین رفت بدین تفصیل سای قلع سپه قلعه شاه سرور توان بر آون فار نوین زاده حسن
 سرور توان چون فار نو کال سپه استیقتغ با اتفاق رستم سپه لای برسد دیوان یوسامیشی و عبد لطیف سپه خواجه رشید الدین
 بر اه صاحب دیوانی محمد بیک سپه بامیش با بغلا و سپه ایلمارمش نو کیر بر اه فوشچی سیکر و سپه نوزین
 نوین بر اه انداچی علی پادشاه سپه حجاج مشارکت ایلمارمش سپه سوخ فاجرا پنچی جنگمور سپه لای شاه
 بر اه علم داری اسپن سپه سلطان بیادل بر اه بیادلی مصر خواجه سپه محمد اوداچی قرا محمد سپه ساس
 نوین با اتفاق سپه غممش سپه بعدای : باه احتاجی شیخ علی سپه اریخین بر اه قشقا احتاجی دینو بر اه بوزا احتاجی منضم بقربت اینانی و
 بیانیان خواجه تاج الدین علی شاه بسا فتن مصالح امور سلطنت و تجیز عساکر و صرف خزان و ذخایر چاکمه لایق شاه نو و حکمگاه
 نو باشد اشغال نمود با اختیار مسعود طیت سر پرده شاه بیرون زود سیه نیمه دار ابا مومن زود چون زمان حرکت سپه
 بیت فراتفرمای ربع مسکون بر طالع سعد و فال همیون تو بع فرزند بسند قره العین جابانی جبه القلب جهانداری با
 رکاب کرد و نای مستحکم فرموده و بیاطه چهره سلطنت را برالذ شک شفقت چون عارض گل شبنم سحری بران زده ساخت
 بهمانا بفرست شاهانه و نوزیعین میدانست که مصرع دیدار تو ای دوست مگر باز پسین بیت دل من همی داد کونی کو ای
 که باشد مراد زری از تو جدائی بی بی شکی هر چه آید بدم بران پیش از ان میدد دل کو ای جدائی کان بدم ای دوست لیکن بخدا
 که کیسوسنی آشنائی پس پادشاهزاده و دلبار بارکی و فرزندکی بیت قدر چون بر تخی توفیق پوناشش فرمایش ظفر
 دولت چو او نباش روانه شد چون عرصه خراسان مخیم حرکت شاهزاده عالم گشت یلیان سپه بخدمت تحت شرف جبه
 الجامیشی کرد و سزاده استیاس عاطفت تمام ارزانی فرمود و حرکت او را با تمام جزیل و اسریشی مخصوص کرد آید و کارها
 سعی درونقی پیدا آمد و هر چیز در خیر خود قرار گرفت و سوای سبب دزدل و دماغ قاصر نظران ازالت یافت و دیگر امراء توان
 برکت در مقام صدق خلاص و موقف خوف و رجا که وجه طوعت و طاعت باشد بدشت و رعایا و لشکری در جهاد
 خوش بر آسودند با نذک زمان عرص خراسان و رباع ربیع آسود آن بار و ضاعت بنات دم انبازی زود و دولت روز افزون
 رو بهی کفتار شیری نمود و تیهو برستی با شاپین بازی کرد شب زودا در ان طرف خیال معشوقان بافتند محب و کامل نرکان
 قانی بر سر پیشانی بود پس و در حضرت شاهزاده ملاک امور ملک و حرکت مغول و تاجیکت مصلحت آل و حال در دور و نزدیک
 بر تیغ نثار شیر و کلت تبار و بر نوین بزرگ سوخ و صاحب معظم علاء الدین بند و بود شعران له اقل الفایه الفی به

بن شکر کی چنانست

رفقن سلطان محمد قلی سلطان

۲۰۲

نَسَا كَمَنْ مَنَابِ الْأَلْفَابِ چُون سلطان چار گوشه مملکت رتبطا ولان خرم درای مضبوط و محفوظ فرمود شاعری در
 مکت او نماز کمر شاعری لهو و طرب و کند سخن و خوشنوازه نبود آلا و لیران و آن نیز بنام او نلف و عتاب و ولوب خون ریز نشان
 مذاند جز دست ساقی اما از دیده صراحی و را بنزن مذبد مذکر کچک لیکن در سبوحی بیت خود زمره نغمی از ساغر می باز کرد
 لاشک از دست علامت بخون نگینت چکت اگر راه زنی ترک کردیست و لیک در رفتی و فغانی چون نکلست کار صد
 ارگت از آبی دگاه در آیین ایوان روضه بزم پرورنی استی و جام جمیدی شعری فَنَوُوزِ مِنْ بَدَا الْمَنُوحِ صَائِفَةً كَانَتْهَا
 عَصْرَتِي مِنْ خَلْفِي وَخَوَّسِي كَفْتِي بَيْتِ نَمَانْد و بری درین تنگ دام مذ پرور و بزم و نه جمید و جام در نه ضمیر و سبوح
 چون ترک خیل شایر کجک را شتاب کرد و حجاب شیشه گری بر روی آب صمغ و بکت کجکها بلا آخران خیا طاعت
 قبائی سیاهی در پوشید و آفتاب در فروه شعری وَافْرَطَ الْبُرْدُ حَتَّى لَمَسَ مَا طَلَعَتِ الْأُمْتِقَالَةُ فِي فَرَسٍ وَسَيَّحَابِ
 مصرع زهی فرزندار کسی فر تو خرید حکم برین شد تا در سلطنته سازا فامنت چون برکت زمان ساختند و این در بیت از
 گفته میر معزی که در قشره صورت مغزی و هست و شاید آسا و بر برای حال تقری بنمود مصرع نغمی بِكُلِّ مَا يَهْوَاهُ الْإِنْسَانُ
 عَرِيضَةٌ حَالِ بِرِيحِ جَوَانِ كَسْتِ بَيْتِ ددگو برست درین وقت شرط مجلس فبینه معدن این و نیز میسکن یکی جواب را اندر
 جام و قمع یکی چو برکت گل اندر میان آتش و بر قاعده مالوف عزیزت میهن قاعده تقاسیر عیش و عشرت بود و عدل و نغمی بی
 عدل و نذل او فانی بر شریف و نذل در تضاعیف آن خاطر شایر هشامی بر نام عمارت سلطنته و خیرات جاریه و ابواب آبر
 سلطنتی مثل بر شسته میتمنه معطوف اما روزگار چنانکه عادت و آرون اوست بحکس مطالب ولومی و ادویا قوت هم
 بسکلی سکت سیاه و اندر نوش بر شیش زهر آلوده بود وقت محر و مخر بانی از قدر قدر مانی کند و هم در شب وصل مشور قوت
 نوید و بهنگام کامیابی نگذارد که کام فرایش نهد از شراب لهو سراب سهو نماید در اظهار مردمی دل نه و جان بنامه در لاف
 طرب همه را غم پیش آورد و هم نغم آرش بر بوسه بر سر آنجا و دپ که چون مقراض شمع سر بر در آت آب بر روی وقتی زندگ
 دست بخون تر شود دست در آغوش نازش و آغوش شی کند که کارش چون سر آغوش بر سر شود از قرحه لعل لب و لبان هم
 روزی نماید که جان لبان رساند و آنجا باشد که دام غم بهنگام کسرت و دم آندم دمه در دم سر بر شعری الْفَزَاكَانَ الدَّهْرُ
 يَهْلِكُ مَا بَنَى وَبَاخَذَ مَا عَطَى وَيَهْدِيكَ أَسْكَبِيَّتِ نیست همیشه عادت چرخ بود چون بی غمی وید زوال آرزو و فاق
 سلطان اسلام انار التبریر با نه چون محاسن جامع البساتین کجکها حسابا و محران دیوان ایجاد ایراد و
 حسابا که در دفتر خانه ازل با فراغ محاسبه محاسبه و محاسبه مشغول بودند و قلم نجری و لای نجری بر جریده کائنات میراند در معانی
 اَعْلَوْ عَلَى سَمَائِكُمْ أَنِّي حَائِلٌ مَسْتَوْفِيَةٌ جَمْعُ عَمَارٍ بَرُو جَوَادِ مِي زَاد و رست که وایه او را در مباشرت بیت العلی بیات بخور و
 اشراف خاطر وضع روزنامه حال بر قانون عله حواس ظاهر و باطن بنیاد نهاد و در قطع مفصلات اموال اعمال که حاصل آن
 بر جمع افعال و اوزار و تفریق بر مال خیار نیست بابت مساعی و جهاتش جز در حشو مطلق با زنده و تازان عزل کفی

بیت بدفعه دفعه ایام حرف حرف مراد بکلمه جبر قضا میکنند استقلال و در مقابل صد خون جگر بر عقیدی که از شما
من ذلک انانی بر کینه با آنکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد و در تحویل و تبدیل امین نباشد هر دم از سایر الوجوه حوادث
بر آن کسور غم داند و بروی تخریب و توجیه و دو مغزوات قوی نفسانی را در بیاقت راستی و نراوله حکمت فاضله شمع ناکر و
مجل وجود بیولانی سر بالاء تحمیل عقلانی باقیه در ایراد بردات فحشنا هم جمعاً شرح انفس مقدر و حرف هلاق عمر خور با
اداره دستور قضا با زاندا و چون نشان متصرف عقل بالفعل که مشهور مشهور فقیرت کینه یعیظک کسبهم بالدرجات
و التلفی عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة دارد رسیده باشد محسوب ندارد و تمامی متوجبات حقانی نفسانی
که بر سوم رضی الله عنهم در ضواغنه مشروطست و از جهات حقایق بمصارف و جرب و استحقاق نرسانیده مسترد فرمایند و بر
باز وجودش که ناکت بسیار است زیر صین غما بوده و از مناقشات نایب داخل و خارجی مبلغی بر سر وی گذشته برین
کل نفس ذائقة الموت بسره می کشد و عاقبت معنی بیت حاصل بر صرف شدن ذلک من این جمع کرده که بیت
در وجه باقی تقریر مصرع والله لقد جعل قلبه یاف فذکره این حساب و حاصل این تقریر است که سلطان عالم در شعبان
سنة ست عشره سبانه از دار الملک سلطانیه بر غم مطاردت و شکار متوجه جهان ماور شد و مدت هشت روز در آنجا
میزد و بخیر می اذخت و بر کیت سوار گشته در عرصه میدان مصرع حاصل ز جهان عشرت و جامی میداد و پی عزلان
پی آهومی ناخت در عشره آخر شعبان بخاخ جهانگامی و در وقت هشت صوره مصحح کانه اسرفت من جلیب جنتا جهت فرود
و جمع معاصل از خیره سری دست بردی نمود و سبب آنکه در آن سفر کاب عمان ساسی رنج گشته بود بعد از قدم شاه سرفرا
افتاد و از آن درو کافه حلاق در ماندن چه کف انضیب بر صلا یه فلک مندل ساسی شد و خاتون نچو نشین منظره سوم در
اد طیب حاذق و اذ امرضنا فهو کشفین ماورد کف مصرع در و سر پای شاه تا چند وی نمیدانی که قدس فرق
فرقد می ساید و خاکی که از جنس قدم او آنجه شود فلک را که جنس خدم اوست در دیده میثاید چون در ولختی از پای شاه دست
کشید و سر خویش گرفت استقام فرمود تا گاه با سال موسی نموده ای گشت در رخ از دست معالجت چون آبی بر آبی از دست در گشت
سلطان تجلیب مجوسان و تسلیت مایوسان و افاقت خیرات و اصاف مبرات حکم فرمود و زیر مملکت که در غرقاب و تح
غوطه میخورد و از شفقت و آتش حرقت میبود صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان و کوشه نشینان ریزان داشت و بر شیخ
که در ممالک بیطه اسامی خلفا و رشیدین علیهم رضوان الله جمیعین الی یوم الدین در خطب جمعات و مجامع تذکره و ختمات
بر تربیت واقع ایراد کنند و اگر بعد ازین مقتضیان خیر و مقلدان و در از نظر که دشمن مکار بود و دست ناوانند بر صورت تعلیم
و تاخیر یا اظهار استعمار و تصغیر نام ایشان بر زبان رانند کسما از مجاری تقطیعات اصوات و طروف حروف و کلمات یعنی
و ان از سکت و خاک پر کنند و این ابیات معتقد ضمیر یک جا در رخ تصور شعر لعلی عندی مرتبه حبت و لعل المصداق
و الفاروقا و لعممان شریب حواد لکن اجنا و لامطروفا ما اری نضهم لبعض عدوا بل اری بعضهم لبعض صدیقا

وفات سلطان محمد خدابنده

امروز

چون اطاک خواجه سعدالدین وزیر در چوره کر قه وقف ابواب السلطانیة فرموده بود درین حال سلطان تذکری وجوب دیدار
 اشارت فرمود تا پنجاه ملک بر فرزندان او صد و کند پس دانست که کار نوعی دیگر است و معنی شعر **لَا تَقُولُ عَلَيَّ مَاتَ فِي سَهَابٍ**
وَمَعْرِئِهِمَا قَدْ مَاتَ أَفْلَاطُونُ مَا لَنْ دَوَاءَ الْمَوْتِ إِلَّا عَيْدٌ مِنْ قَدَمِ اللَّهِ لِلْعَدِيمِ كَنْ فَكُونُ مَا نَسَدُ وَبِكَرِ اسباب منوره نظر
 عقل مصور بخط ابرف که پیرته خط شرف عطا رده بودی و صیت نامه رشت محوی بر ولایت عهد پادشاه پادشاه عالم ابو سعید و
 وزارت بر منق کار دولت و مستحق منزله عاطفت و تربیت خواجه جهان تاج الدوله والدين عليشاه و هر دو که شواره فرقه در
 چون سخن سرسری و حکایت ملک و سلطنت این سری از گوش بیرون کرد و با خاتم خورشید کین و تقویض ولایت عهد در
 دستار چه خاص بسته خسرو عادل استقلع سپهر و تا بر سبیل دو بیت دارد تاج و تخت و حارث نهال نبت ابو سعید است
 و نوین عظم چه پازار از روم مراجعت کرده این سخن رسانید که کوچ آقا و نیکی جان دادی که در روز نامه معاصر جان با اثر رسم و
 بر استان که استان باستان گشت و در زمان دولت نیز خدمات پسندیده و بندگی کرده و توشل بل تحمل نمودی بعد از اجابت مرد
 وطنیت فرزانگی و حقوق تربیت و صطناع چند ساله قضا و آن که که ثمره الفوائد خانیت یک دایره عهد سلطنت را بر سر پادشاه
 استقرار دهی و محافظت ملک و لشکر با صنایع معهود غانی و تده العرسو الف حقوق و تربیت ما بر و ادب عبودیت محمد و
 و حد ذات میدان و ایوان بیت چو عرش استی دایم کرمندی ذل بر جان چو تیش بر سر خدمت تو در بند کمر باشی این سخن
 در بان بکلمه طیبه و اثر و دل حاضر در عین شهور و ناظر با طاعت قرآن و ولایت جان که خلاصه ملک جان بود بخواند غایب
 تسلیم کرده شب جمعه بیت و نیم شهر رمضان مصرع از روضه بر و نه رفت و رکاخ باغ شعر آناه الوردی **فَمِنْ رِيَّتِي عَلَيَّ**
وَلَمَّا ابْتِجُوذُهُ أَنْ يَبْجِعَ الْمَوْتَ نَحَابًا بَيْتِ اندر عجب از ملک المرت که او از چون تو کسی جان ستد و شرم شد
 عظم تاج الدین علیشاه با طهار و اقمه غم اندوز سادسی اندر خدمت نداد تا تجیر پادشاه از تابوت زین و مراسم تدفین و کفن
 اقامت کرد و نگاه از گلشن بهشت شاد روان غریب و اخر نامه و اولاد و سلطانا چون ناله کرگامی شاه بگوش خورشید و ماه رسانید
 و مطرب بر نگاه نیلوفری چون حکمت خود روان نام موسی بر ساد بسته و دف صورتی تا پنجه بر چهره روان داشته این ابیات از
 انشا و بنده و صاف بناله مجازی او میگرد و بیت **لَمْ يُولَفْ بِرِجَانَتِ كِرْوَجِ سَكْرَتَمِ دِرِيغِ كِرْمِ دِرِيغِ مِي نَحْدُ سَوْدِ حَسَمِ**
 دست تویم بین دولت کان سیار بود محروم گشت عالم ازین کان دیم دیرغ صداه و صد هزار دینیت در دلم ابری دیرغ واه و
 اعلام دیرغ بگیت روزگار جانا کارگان زایب گت ماده این جام هم درینا میسی به بند و از همس او دانک ملک بپیرت
 بر صدم دیرغ بر باورفت تخت سلیمان عدل آه در خاک گشت تعبیه شخص کرم دیرغ بی برم جانفرای تو داند خرد که هست بر چنگ
 زهره زمره بهرغم دیرغ چون بر جای سر بر اثر رفعت و بستر و شیر بالین و نفوس اسباب تجیر از تابوت و کفن ساخته شد احتیاج
 تقدیر در عرض سمند و خوش مرکب جنازه و نقش و کشید تا مات خواتین و شاهزادگان و امراء دولت و در زانو ملک و مهاب
 دیوان دار باب ایوان و محرم رعایا و متوطنان لشکران بر لب خشک چون چشمی آب لیان بر رویه کان ترمانند کفن

تشیب جلوس

قیاض کرمان با کربیه نوح و نوحه که متصرع بس کوش که نه نوحه کوی گوگرد و صحبت آن رکاب که با رکوب بران منصرف بود چون
است خودوان شده و نماز کرده و وقتی که دیدار ابواب البر که بر ابواب حبت و رحمت می کشد و مابوت زین و فن کرده و تاریخ بن
واقع بر صفحه جریده ایام بقلم الم از زاوه خاطر فارصاف برین تمام مشهور است قبت لمؤلفه مذکبان جاندارا و تجر سلطان
که کسرا عبد با فتح مکتب ضم کرد بسال بقصد وی و او آخر رمضان ربیع عمر قضا هم براد محرم کرد و روزی علی التوالی در نفس
سلطانیه و سایر ممالک قریبا و بعد آن نسی این وفات بر اوقات رسید بعد از ختمای مجالس و عطف و دیگر ابداء خصه الختن
بر وجهی از جانبیه فاته ابتهی من ملکه و سلطانیه و استند اللهم ارحم شبابه و اجزل ثوابه و مبع بفضل
خلفه بما خلفه فانک الکریم الثان و المفضل بانواع الاحسان والله بی کل شیء قسی و نعم الیک جلوس همیون
سلطان و سلطان زاوه اسلام خلد ملکه و سلطانه چون سلطان عالم عبت سایه لطف خدی و ماکت رقی هم
حامی ملک جهان نامی بهم ستم صورت رحمت افریقا رطف صدق سلیمان روزگار کجسته کیستی کیقا و ثانی یکند خضر عنال
بیشاں حدیقه خاتیت بلال جلال فانت سلطنت شعر هلال ابن بدید و ابل ابن نعامه و قبض ابن بحیر بل شعاع ابن ساد
نوران جنه صام و قجرین جنجه و شبل ابن ضرغام و لغ ابن بان شعرا و سعید بن الجاثوی و ابن ارغون سبیل شایا فان هو لا کون
که بود نوبرتو و او سلطانه جهانگشای عادی کرای حکیمه ما شعرو فو الخیم همی صقواله مالک علی و سع الرقمان حجی فله
التدی بی ندی آقا عرفا و بفریقا و عارفه کالکوکب السعید اهدی و اهدی خلد بالرفاهه دورا و نه
بطلان مسعود و اقبان موعود از ضرب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب از بعد بعد بر و نه سلطانیه ملول فرود
و قامت مرهم غرا و او است موهوم و عا سلطانه سعید نقل الله میز ان حسنه و انزله و وضاجت که روح دورا اعدا است
قرآن کلام الله عز و علی تقدیم انما و روزیا در ابواب البر و در و نه دیوان نامت امر او که او اصناف مردمانش ادا مذوقی که
در مخیم سلطانه خیل ربیع قریه و عد نوبهاری فرو کوفتند و رایت تیش روایت برق خطاف بر تیغ کو بسیاران بر او اخت اجوف
اصدق از تقاطر ابر و کاف چون اصدف الاوصاف از نواع طبع و صاف بدر رباب و لولو خوشاب تصاف یافت متصرع
چون یار بر در یار یار جدر یار سبزه مرغزار بیالید و در برابر پدیل ریل استینه مرغزار بیالید از شاخار کلزار بلبل و هزار در ریاض
و کس کشید و چون نخار چکا و ک و سایر بقره قال از نواسی موسیقا حکایت کرد و خطبه طبا بلاغت مسرتو می در پنجه چین سبیل
و مجلس سخن کل مایوت عذار و سر و پر و زه تن شعری از بوجد شایه انا بان الله لکن له شربک خواندن گرفت
عصفان ریان و فان شان و کل و دوروی ^{از ناله} که هر شب متصرع ارسته هم ساعد و هم کردن هم کوش بشارت و فرمان
شاهزاده جهان کرد و چین و دیگر نبات حضرات و اتفاق و طباق ارکان حضرت طلبه علوم و عمل نجوم تبیر طالع و تقسیم مطالع
و تبیر مطالب اشغال نمودند در سنه سبع عشر و سجاهه طبعیت غره خرا و نخت طلعت زهر نمود چهره ساء ملک جلوه رخا فرود
نخوس از در طالع همیون یعنی برج حوت چون چشم با زور کار سلطنت دور و نوب چون کید و ای حسا و همور سعدین نام سعادت

روز

پادشاه مستعده شده از منافرتی و تدبیر منافی و تقاضای کمال و تداوم شریک شریک بر نظر
از قوس مشتری بود بعبیت قدر چون بندگان اعیان چون مرغان ساعی ز غم شش مهر فرمان بر عطا کرد که تب دیوانه ریل مطربان
ناهی و بر حبیبش نماند حلی بدام ترکشش ز حل چو بکبک زن ایوان بر فراز تخت میمون بخت قرار یافته بر فرق فرقه قدر شاه شاهی
تاج دولت تاج پادشاهی تا در عقل و دامن آهت و بیاد و رعیت و در دستگیرانده اند از زبان برادی روزگار میخواند بعبیت برارنده
چون فریدون بود نه پرورده پیش از فرایدون بود هم قصاص در محکم رضا بولایت ایالت ولایت عهدی و هدایت کفایت
ابدی که نتیج سعادت لم زلی تواند بود بمحض کواهان منگی عدل و بذل عروس هر هفت کرده ملک را عقد زوجتیب است
هم قدر بر مقتضی وجیع الشمس و القمر و فون الثور و اللب و کما ریده مشاطه صنع العسی عقیده عاقله پادشاهی سلیله صلب فای
سلطان بنت السلطان العاقل غازان خان بافضل الخطاب مستطاب خطبه خطبه کرد و صدق صدق صداقت و عمر مهربان
بریده بکلم کفایت کفایت و دلالت و صایت شریعت محمدی در بخت تهنج و از و واج شاه خورشید تاج قرار داد بعبیت
قدر بجز رزین آفتاب سوخت سار پا چوسپند و آن بجاد و مید روزگار بر لوح محفوظ بقلم حجت القلم و حل خورشید نامه و خان و محض
کروسیان نبوت و بسبب رعایت خدای عزوجل متجل شد ازین معدلت پادشاه همه روز روز بود همه شهاب تمیز شب قدر
گرفت و عید خود بود و اگر بود بخیر می عید بدل یافت و موسیقار زمانه بزخمه مرغان خوش سرود و ایقاع نغمه زد و در مجالس
بس خوش سرود بعبیت نکار درین جشن همچون بشت بنید جوان نوش بر طرف گشت جهان خوش شد از دولت بعبیت
چه خوش باشد ازین دولت بوسه عید بنده و مناف که قرب سی سال آدر سایه سریر آسمان سالی غم نیکو کار غازان خان و چه
جاندارین حضرت الجایتو سلطان انار الله بزبانها ستان مناقب طرازدحت خوان و وصف اوصاف آرای سخن بان
بود و در عینان و عاء باستان رسای المولفه چو پادشاه جو بخت پیر تجربت است خدا بدست تو داد این جهان پیر نهاد چو
هفتصد و هفتاد جلوس میبوست سنین سلطنت تو بهشت بر ساد و مطرب بزم طارم سوم یعنی زهره در پرده است بزخم فانی
نوامی از قول نوا این بر ساز نیک صبح آیین بسانت بعبیت چو کفتم بان تا بود شد غنی چه کفایتا چه تن فتنی چون
در نظم امور ممالک و ضبط قواعد مسالک کرده شد حکام قوانین کلی و جزئی بر احکام پر بیع سلطان عید مقصود آه نوایان عظم
تتمن آفاق دین پرورد علی الاطلاق مصلح خسرو کسری صفت آرش جمید صیت چو بان بعبیت میر لشکر کش لشکر کش
ملکت ازای شیر رستم دل عادل ل زهرت آری آنکه او را بدون قار زنج و ظفر است و آنکه او است چون فارز تا نید خدا
که بحقیقت حامی همه عالمیان و داعی همه اسلامیانست بقاعده قدیم بر منصب بیکری کی تو فر فرود و بر مقتضی بیایان سلطان
سعید تولا و الله یغفر له عهد بوستان خانی غنچه گلشن مملکت و ولایت بدین لطف حق لطیفه شریفه صنع مطلق ساقی
بیک سلطان و همت عظمتی که در عقد جهان داری بود در عقد زوجتیب او نظام گرفت و کار چو یک منصور و سده لغوره
و نوبی امور و جبر بر کسور ازای عالی درایت منصورش بر قرار استقراریت بعبیت در پادشاهی ملک شاه خورشید شاه

روز

لشکر آمد در رزم دست برود مروی مانند تیغ بر سر آمد اهراب بزرگ سوخت نوین و ایریچین حسین و سبقتیغ با عده با خدمش برآه
 نوکاری یوسامیستی گرفت داماد تومان و هزار و صد و ده با چریکی که در ایتام ایشان بودند و پورتها و علقه را در هر شهر و هر کوه
 هم بران نسق و جسم بران و تیره مقرر و محمد کشت و کرک بران سیور و چرکیت او در صوب خراسان و دیگر شهرها و جوانب که در اطراف
 ممالک مختص کشته بود و سبب وقوع حالت سلطان جهان عقده استمال یافته از مسترة افریجات مقرر می توانی مطلق رفت
 و صاحب اعظم دستور جهان بان تاج الدین و الدین علی شاه عزت انصاریه بوسایت سلطانی بل بخاصیت عنایت بزدانی بر حسب
 معهود و مباحث منصب صاحب دیوانی کشت بی مشار که غیر و کار خزان بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمور و چنگان خان
 و کرک بران و ساکس که پشت دست لاماس بر روی زاده خانه میریخ تواند نوهم بر برای ملک آراسی و مقوض کشت و عازت
 حفرة جلد لیل و بخارا و نصیه این جمله و عرض این عدا و فود و عطف پادشاهانه بر تعاقب انفس نامه متعاقب دیور فاشی
 کوناگون روز افزون مترادف ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد بکویت و خراسان
 چون یکی سعی آدمی را در بی معاونت سپهر و بالست و اسباب بی ارادت حق غرور سر هم صبح و اکثر سعی العالمین خلاصه و سائل
 بی مشیت او هرزه و بی طائل مصبح و عیشک و الدنیا محال و بلورین حال بی ارادتی بر زبان خانه کشت ای دل اگر باغبان قضا
 آسانی شجره مرادشانی را برب چو یار ارادت بسنیم توفیق پروردی بی نرید کلفی شجره کام از کام نظار و امید دل خسته ز راه
 بر آوردی چنانکه طبل طبع سعدی می سزاید از کلین این سخن که گفته بیت کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سکین ل کل از خام
 بر آوردی و خارا ز پا و پارگل تشبیه سخن منی بر پشت که در شور و شمع و سماع سلطان سیاول را خلیت و خرد و العزین
 بر آوردی سیور سبقتیغ نام بیت دل نشان و دلگشای دل فرمای و دلربای و نماز و لغزب و دلفروز و لسان شکر نغمین
 علی القلوب بسیف خطی بزلقها فضامنه البیان بیت قدوری و زلف سرو ماه و شکست چکان ماه تابان
 سرور است این خاطر دست اهتلا محکم گرفت با تربیت و ساختگی اسباب سخات که معهود چنین و عیب تواند بود متوجه مرعز
 چنگلو که اردو بود در آن حال سیور بشکار چند روزه بر شسته بودش بشن سیاول فرو نشسته تا ترصد و نظاری و تقصیر جهت با
 کابینه و خا تو ترا علی الرسم اولجا میشی و دختر کشمش کرد و طوئی و کمال تکلف و استسکی و متوق و دلمووی تربیت داده دل
 خاتون بزمعنا طیس کرد و جذب کرد بیت از گوش تو خود قیاس میاید کرد کاسجا که زهت پاره نرم ترا باری و عده
 و ساز و عده خوبان همین باشد که سیور را عرضه داشت کرده کار مصابرت و مطابرت با نام رسانند سیاول بر مقصی من میصرب
 شعر و باعجاب ان الطباء بطرفها نصید رجا لا و الاضباء مضاد خیمه قامت هم اشجا بر افرشت و نقش وصال که بنحو
 بیبایست بر صنوبر خیال بجا شت شعبد البیان الوصل طیف خناله و فیهات کلفی که در وقت القصد حال آنکه بکویت
 ترقی بود تا این ساره برج خانیت را بر صد امید و بیخ ترویج ترصد میکرد چون ازین خواستاری و پذیر فاری آگاه شد و رفقا
 که بر نفس سعی استعلا دارد و کفیف با طرف دشمن چه تحصیل لذات نفس سیمی و هر دو درین کار چون مرکز و پر کارند و کار آمدند

غیره دو و بسفت لار و رواند و در ساند و دست حسد سر نه بیداری در دیده بیداری و کشید ناچار کبیر کبیر بر حق پادشاه و بی نصرت
 زو میور را در شکارگاه او جمعی کرد یعنی عرضه و است که سلطان الجایتو بیست عدل پوست و پادشاه را و پوسید هنوز در مرغ سی
 خراسانست اگر سیور سیور فامی کشد و اندیشه و در از خاطرش ترغابشی و استقلع را بر بنده ارذانی دارد معتقد میشوم که با اتفاق
 سیاهل را برداریم و عرضه خراسان عالی سیور را مصفی و عساکریم از آنجا خود با اتصال عرضه امید تسامع میگرد و مشعل دولت
 اشغال می پذیرد و شعر فحش عمال لزدی تسلیم و بنگار لفر صایه عرضت فالحقیر فی العبادین شرط ختم سخن ختم کرده مبارک شاه را
 بالکری معین کرد و سینه نه تا در عوض موافقت مهمفات طلبت مرهفات در انباید و ما و به عرس ابروی مندی با نامم کرد و اند
 سیاهل فارغ و مطمئن منتظر سرور و سورشسته و دل در مطلوب مجال است و با خیال محبوب چون خانه از غم سرگشته میخواند معاشقه
 شعر آخذنا باطراف الاحادیث بنسنا و سالت باعنائی المیطی الکاباح ان لک کسینه و بر رسید بیت آخر بریدیم ای جان
 در روز خوبی تو دست خطا کشا و پای صواب بسته با سیاهل مقدار دوست سوار بود چون ماهی در شبکه خنجراب نمودند و کشید
 بر مرکب سوگشته جل مانند تیر از هر سو دهان کشا و ده کار چون تیغ در گردن افتاد و حاصل نامت اعوان را عن آخر با قتل آوردند
 سیاهل مصرع دران کبر و در و دران کز فر فرجه قری یافت و عنان برافت بیست بافته از دشمنان و شقیه دوست
 سوخته روز کار و خسته گردون و با خیال و لبه و بخت زنده خویش می گفت بیست چون خط تو با رخ تو مید و مصاف بر
 قلب من از هر چه افتاد شکست و زبان حال بین میت جواب او شعر اذ انکنا الحرب بالبیض و الفنا جعلنا المنا باخذ
 ذلک ظلها ما کناه چون صید خسته و آنگاه او را بصد کیه جسته از قیه جسته و دید بر باد پیمالی که زیران او بر مسرع صبا و در دعوی
 ز برانی میکروا مانه و سوطه غنانه و سوطه عتانه و بیت با کوشش سیل میت برق سها جرجش صاعق خ ابروم
 بران من در با فغان با جوی پرولان از لک که مرکب ایشان تیر مصیغ فکاتما بر فغن مالک یوضع صفت حرکت داشت و عقب
 چون دو و بیست و چون ابدان کرد می شکاف بعد از روز ماند بخت دولت تاب در پایان هراته نزد کیت آب چرخان که فر
 خوانند در وی رسید معدوی که مصاحب بودند همه را مرکب کلیم علی لایقه مانده و عرضه متبدا از محضره حیوه بر شاه زده هم
 آنجا او را گرفت و فرمود تا جلا میرصد تعجیلا لا تا جیلا بست خود و ندان منور امر او را عرضه زبان تیغ کرد و سینه و نشید و الفنا
 شعر المزه سابع لایمیر لیس بیدر که و العیش شیخ و السیفان و نایم مبارک شاه غدر بدین خدمت محلی بر موق نزد سیور و بکوت
 یافت و از آنجا و مثال نماز شد بکوت چون تیر کیدت از شست سوه عقیدت بندخت و از کار سیاهل دل پروا نداشت بر حسب
 شریطه که ذکر رفت مبارک استقلع را از سیور چون داد خود از کار مکاری بسته و از آن روی که پشوان مطا هرت مستحکم یافت و مثل
 با خود می گفت بیست بیستی قدور و پیش عزمت و انصاف ز سر و باغ و کل و نهار بستانم پس ایلی بیبکی حضرت فرستاد و اول
 این الحاح و مزاج این لحاج و اعدا را این عشاره تقریر کرد که بقصاص عسقم خود تو در این قصد پوست و نیز قضا چنین رقم بود و مصرع
 نزار دکون رنج و اندیشه سود و در بندگی مقرر شد که مصرع بنده همان بنده و فرمان بر و کوچ دادن و بندگی کردن با مصراع

فرمانده

بر میان بستن جان بطوع که بر چند معلوم بود که از حکم برین سلطان لغو در ابلا و قیاسب مواخذت شزادگان ساربان و ذوالقرنین
 غار شکر ایشان بسیار ساند چنانچه در مجلد رابع هائری بدان کرده شد تا چون مبادی جلوس همیون بود و خراسان عالی خالی مانده
 و جو بکیت در انصوب لشکر بکاید سدی جدید و کئی شدید و شیریں بگرد و شیریں برنده شعر خصم بجای و هنر بر سطر
 و سبف مضمون و سینان صدغ می نمود رعایت مصلحت کلی را برین اقدام خلعت ابغا و غنم و غضا در فرارانی او دادند
 که در ابغوا مقابل کرده شد بل بسور غامی می مراسم مخصوص گشت او نیز ظاهر آبرنج بندگی همزار فینم و مصحح کما استمر التهمیر
 انبار الکر در اوائل شهر شمس عشر و سجا که چون پادشاهزاده جهان سیر خانیت را بجلوس عالم پناه که تا روز قیامت عالم پناه
 زین و غنیت داد و طیت از چرخ دولت اخراجال رونمود و ز شاخ خرمی گل ریش بریون دمید همیر بزرگ این قلع خط مملکت
 خراسان و بی ضبطی آن مید است بی انکه از حضرت جلت اشارتی رفتی یا بگری بر نه کبر آن تو فرمودی التزام بیامیشی و محافظت بجای
 شد چون تفرقه بکیت ظاهر بود و تعلق سلبی مضاف برت سیور پوزان شده عرض کرده گشته تکفل کرده که من بنده او را بر جاده بندگی دای
 مستقیم بدام این خدمت و بر بندگی حضرت موقی عظیمت و تامت امراد ارکان دولت بر نایب حقوق خلاص در حضورت منون
 منت شد و حکم برین شد که در خدمت او امراء تومان بجان نمود و همیر زاده سوز غمش و برزکی و طوغغان برادر شادی کورکان و
 ترما و شیخ محمد سپهسالار و طغانک شعری و چپس کائما التمر و الابطال جنه غیل حنه اشوکر دان شده و در شان او این امور
 شزاده منتقان کون در خراسان با امراء تومان حاجی پهلوان برادر بهای و او و امی قران و سالیان اباجی وری ملک سپه سلطان
 سیاول و برامشا سپه محمد او که ای و امراء هزار توکال و او و بوقا و جبرئیل سپه قرا بهار و سپه تومی و حاجی سپه رنج و شادی و سلیمان ابوبکر
 و علی شاه و چرکین و حاور بوقا و مقدار سه تومان شکر معایده و موضعه کرده که بکیت را تا ختن کند بقصاص سیاول امیر بزرگ
 مستقل را یعنی معلوم شد عالی ایچ سحکت نام پیش شزاده منتقان کون فرستاد که سخن بکیت اینجا برنده شد و بران حکم برین تفاوت
 باید که ازین اندیشه متفادی شود و تفرغ برساند به بنو هطه بجای زبیده هر کس از امراد ارکان خود ساکن شده چون امیر مستقل خراسان
 رسد بکیت پنهانی ایچ فرستاد و پنهانی وصول اثر بتاج و بتبار با ظهار رسانیده و خلاصه پیغام آن بود که با منتقان کون بشمیس
 سوسیم کرد کار و کیران سهل است همیر مستقل با طایفه مواطا کرده چون که زمین از سواد شب نمودار کلبه مسکین نمود منتقان کون را
 کار با عتد روز دیگر که مریستی فرود بر فرزانق قدم نهاد شبست نمود که این معادله بی حکم برین نبوده باشد و الا امراء و قرا و اقطاع
 نفس خود برین آورده اقدام نتواند نمود و عنقریب بکیت تابع ابل غنیمت خدمت امیر مستقل به مضار رسانیده و در مقدمه او را
 از وصول خود اعلام کرد و با نصد سوار را با استقبال فرستاد تا او را محافظ و مراقب بوده دل مخالفان گشته و راه خطرات در خراب
 مانده بکیت چون خدمت امیر مستقل رسیده او را بر حیب و کرم تلقی نمود و طوی مقلانه فرمودار استن و خلعت از قبایله
 مرصع و هب بایزین و ساخت زرین داد و دجوهی که از حکم برین در وجه چرکین خراسان معین شده بود تا امت بکیت و چرکین
 او را درانی دشت و از اینجا بر سار زبانه دار گشت و القدیولی آتسره که همیر مستقل را بر مخالفت نوین هم فرمان چوبان بکیت

نشر مناقب شهزاده کردوین

۶۲۳

با بکیرت نوع موافقت و معاهده بود و صبح گوید که این حدیث کماکان مذکور است بنا شد ترس از طوفان چو باشد نوح کشتی با
 چون از ضبط امور فراخی روی نمود و مشکل را با با مشی کرده در درگاه معهود مقرر کرد و سپیدار وای قزاقان را برادر نورد که غلبه
 بنور سبقت او برادر مهر نوردی می سودند و خراسان نصب کرد و متوجه بندگی حضرت شد بنور شرف کشمش زیند بود که متعاقب
 اجازت عیان بکیرت از افواه اشاعت یافت و با روایات حرکات با روایات نفس انضمام و با روایات افعال با روایات کون نفس
 این بیت می گفت شعر الا لاری دلخسته فی نواده بیچها الا سید و اذ فیها وقال المرتضی کور الله وجهه
 حدیثنا الاظهر فی فلان لسانه و صفای وجهه تا می احوال او در موضع خود ایراد کرده شود انشاء الله تعالی و قد و الله
 بیصر عبده حتی یوافی حرمه یعنی من لای عبده نشر مناقب شهزاده جهان کرد و صحن و ذکر خیرات جاریه او
 حکم اتعد و لهما و قبل سمراتهما در حالت حدوث عاقله الاله سلطانی تو لا اله الا الله بر خیمه الواسعه پادشاه و پادشاه
 جهان ابو سعید سلطان قد الله سلطانه و نصر خنده و اعوانه در خراسان بود و سوخ نوبین طازم آن استان نصرة ایشان و سرور
 رهتین زینده تیغ و کین عظم چو بان در روم و امرا و بزرگ ایرجین و کرج و جین بکیت در بغداد و لشکر با چون اسباب خورشید
 متفرق و خلفها با احوال اموال و امال اعمال متفرق و پیروز از امیر بزرگ استغلق و صاحب عظم غزوات انصاره را محافظی بود و پادشاه
 شاه و شاهزاده جهان بقیس و دوران ملکه ملک آرای عقیده جهان بخش فاعله عدل پرور عاقله عقل برادر کافله دولت ساره
 ملت آیه عصمت صفراء و صفوت مطفزة الدنیاء و الدین کرد و چین لمؤلفه فسروده سلفه که همیون نامش در ارسال
 از و غ وسطه ترین است تیار که نظر بر رخ چهرش فکند دیده خورزاشته همه پر زوین است عصمت است چو ترکیب فلک
 دور از غیب راستی این بنم معتقد جبرین است ابرش ماه میرش چونند کام بین جای رهش که زینجوله حور العین است تا بنام
 کرش جمع خاکست درت خوشد برکت و بر عاتق طریقی است حضرتش بایسول صدیک و تقوا فاست بنده ختمش
 قسطین است عطف و لطفش بجهان فاعله فخر است غنی خشم و خوشنودی او را بیکه زوین است بر تریب اسباب عزاء و تسلیه خود
 عطشی پادشاه و رهتین و دره و شاح سلطنت ثمره شجره خائفت ساقی بکیت ز اولاد عظیمتیا اجسا و سا با نه فرمود و در محاسن
 سریر دولت و رعایت پر بکیت و رعیت در جان هرج و مرج بدل مجبوره که روان توراکتیا خاتون که بعد از وفات او کنای قان لی
 تغییراتی و لکن جانا بنانی رعایت اولوس و اولوش چر بکیت چکیز خانی بوجی نمود و آن احد و شمعان تاریکجا آمده ازین برای درت
 در خوی خجالت غر و کشت بل از دست سلاطین ایام و خوقین فلک غلام با صد هزار عمان و سنان عشر معشار آن بر نیاید و کجا
 که متعنه که متعنه صبح قد خان اردیبه الرجال خیار هلمی تواند بود با طهار رسانید که تاج همه سروران عالم با سر طندی چون خندان
 خزان از دست طعنه زمان و پهای شرمساری افتاده لاسکت روزگار از زبان بنده و صانف میگوید لمؤلفه بر کرانادرا
 باشد پدر مسکونتر خود بلطف لایزال حق بود منظور هم مشکل ایام بر پیش شود حل لاجرم وین همپناکی نماید از چنین کس و هم
 اول اعلام و اقصه بول کثیر و انباء حالت رتخیر نامی بلچی سحکت یام و در تعیل نام بنده کی پادشاهزاده ایام سوی مشرق

تعیین بحر

ذکر شزاده کرد و چین

فرمود و در مسارت بر سر سلطنت مبالغه بکیران و همچنین بصوب روم همسوار عظیم توین چو بان و بد کیر اطراف چهار امرا را بچین
 و افغان شب و روز در شب و روز با برق بروق خولف و ریح و ریح عوصف همچنان و هم بر کردانیده و فرمان بان تبلیغ با شکار و کت
 مصحح زادها الله بسطة و نماه بران کرد که با سقا قان و ملوک ممالک و نواحی مغرب و مشارق تا بین خلائق و دفع طوارق
 مروانه قیام نمایند و در عمارت بلا که کلی مصالح عبادت امارت نیک بندگی و خلاص مبطر صدق رسانند و هر کس شغل معهود چنانچه
 پیش ازین بود استمرار فرمایند و از دستور خیال فضول بختوانند و مبطاعت حکم بر بیع مستحق مزید عنایت کردند بدین مقصد
 خیالات فاسده از دماغ برون شد و چهار سوی ممالک را استقامتی روی نمود و روح سلطانی از صد بهشت منصرح آفرین با
 با آفرین با آفرین میخاند چون سریر عاقبت بجلوس همیون فانوس شد و متقش شده عشره و سبعمائة از حکم بر بیع قدر قدر قضای
 حکومت و سلطنت مملکت سلیمان بر او بجا که ملک الیهین آل سلغور انار الله بر این الماصین منبهم و اوم و دل الباقین بود با سار
 ان الله بامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و تسمروا فی سلوک طرق الحق خزینا و سلیمان حضرت رستم و شهید و اموال سیدیل مغان
 ابدی معین چنانچه با سقا قان و ملوک و اباب بولک و کتبه و عملا اعمال و مختلان اموال و مرتبان احوال از خدمت نواب حضرت
 مشخص گشت لاسک بکرم کت رکت و و داعی الطاف ناقصی آن ممالک بجزایر از شمول فضل و نصفت و و فور بدل و عا
 طفت
 زیب و زینت و نور و نو اکرف حاکم فارس فارس باط انصاف شد و آب صواب آشام کرد و بدین چنین خطاب شد و قال الله
 مستفها ما یستجاب العبد الکامل انزوة انزوة انزوة انزوة انزوة الامن الشامل ابری چنان
 شفقت و رفت سایه خدای بر قوی ضعیف عالی ظل ظلیل آمد و باران احسان از ابر بر شاخه نه بر گشت راز افغانی کافه رعایا و عموم
 بر ایا از عاوی میان بریزان ترکشت و با وجود آنکه سالهاست تا شماس بقاع نفاع و رغن در الملک شیراز نواحی انصاف ابا و ای
 خانه و اوده سلغزی که انراف هلاف این شزاده کامکار توفیق و دستیار نذ از نفاع ساپره از نفاع یافته مثال عالی رباط مستقری
 و حکایت ایات شغری و رباط انس بخشش و مسجد جامع نور روشن تر از لامع ضرور رباط شکر الله بالقبول و ذار الشفاء
 مظفری شفا الله ساکنها و سفی صوب الرحمن باینها و رباط خاور و النساء علیه حارث و رباط سربند کائنات
 لذا انک اباک و لذذک انذ الذب بان پیش که پیش در اول این منافقان دولت انداز و غایب است و بیغایه جامع عین و ما و کون
 مد پش و جان و دور و حقیقت جهان خود خانیست و دور و رباط عدنی و بالله عده باینها و در رسته عضدی وقت فی عضد
 الاعادی لهذا العبد المذنب و بعضی املاک وقف بنده زادگان که امروز حاصل آن موقوفات زیاده از دوست هزار و یار باشد و
 سمت دریا مقار شا شاهی از امقرره و موقر فرموده و بمبارف خیر بی رعوت غیر و مصاب استجاب بی ناله و صطراب میرسد
 ثواب و ثناء مشان النساء اذا ارادوا ان یرحمهم فبالنساء و باضعاف آنچه دیگر بانیا از موعود و منتظر است بی
 آنکه از جزای ایشان چیزی کم شود روز بروز روزگار شزاده را مدغم میکرد و در عهدی که بیشتر اوقات ممالک ایران زمین که خلافت
 اقالیم جهان و سر و قرا قایم زمان تواند بود و سغبه اندام و عرضه خیرام است و چنانچه در اکثر بقاع و مدارس مدرس تقدیر

مبرات کرد و عهدین

دین

در سانس شعرا خلف لکیر فاعاصفصفا و غلث مدان من اژها مذلک میگوید و بعد او با رمعید و اربصده مصحح
 اللذکر فذلک جعل البضاع بالافله هم اعدت باقاست میرساند محراب روی امام چشم روشن قدیس بر کز نمی بیند و چون
 چهار کبیر برنج ناز خوانده بجای ناموم دیوار و مقوف در کوع و سجود مؤذنان از یک کرا و آواز خرابی بجهت بندها حتی علی الفلاح
 می شود معتقدان غریب کینیب و مختلان فغیر معیل و مستعدان مجتهدین از تحصیل علم و تکمیل نفس بار نمانده و تمامت موقوفات
 موقوف آفت مساکله و معتقدان فقاوه و اللغات بلیغ بی لغو آسانی و ابلاغ رسالت محمد عربی نمانده و حکم برینغ خالی
 و ایلیا سانه چکیر خالی نمانده و ارواح واقعان اولئک کتب فی فلوقیم الا یکنوا کربوفانی دنیا و کین کثانی و کت کما
 عمر ساخته بودند و مال حلال خود در نظر دوستان خود چون داده فدای بود هم از بهر فدای بر خلق فدای وقت کرده از
 حظیره بالا در حضرت و الا سفین نمانده و بزبان حال سگالنده که عفا الله موالان دولت مغول که چون ثواب مرده را سببی
 بر سر چوب میکنند و آنرا قویغان میخوانند تا مرغان هزار نهمی رسد یکس آن صبر از خلق مرغان کردند باز نمی کرد و طبیعت
 همت باز خشن بر تر از است که او به مرده و شکر ناعمی کرد و چراموالیان قت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکام نام
 ملک عظام و امراء کرم و قضاة اعظام و اکابر اکرم و زاده کوشین و عبا و مرقع پوش و وضع و شریف دهبی دوا در نظر
 این خیرات و استمالک این مبرات کوشند و با حق صرف لذت قعب و ذنب و وسلیت جاه و حرمت و مزید زینت
 خود سازند و نیندیشند که هر دانه از آن خیر اگر بر شتر بگذرد واقف بجهت تحقیق بر پیوند و بساطت تعلقات ارواح و در آنجا
 حالات آدمی گردد و مصحح رکن است که گشت است تدریح طلس و هر دم که از آن آدمی بر آید مکی مقرب شود
 و تسبیح آن کسان و عباد الله اغفر لصاحب هذه الخیرات و ارضفه رباح خلدک و موالنه قریله
 بفضلک العیم و حرمة وجهک الکریم و الحال الذی انزلک از عقیدت خلاص پیوند همت آسمان است و نظر آفتاب فیض و حسن
 ابرایش و توفیق سعادت رفیق در شتابی مصحح ای عاقله پر مخ بنام تو مباحی در جوار و نماند تا یکی سجده فرود
 شعر ان البناء اذا ناظمنا اخصی ابدل علی عظیم التلک بقعه چون حور اعرق در وزیر و چون جوار مزین بر
 و در رعیت چون قبه کسری بقا و بر مزین چون نامه نامی تا شیل نقش چون چشم فلک روشن و چون خلد برین خوب چون
 بیت م فرخ و چون باغ ارم خوش چنانچه بکمال آراستگی و فنون پیراستگی و مسحت ساحت و وقت صنعت و طیب هوا و
 بنا نظیر آن در فضا ربع مسکون مثل بر بخت اقالیم بوقلمون آمار هیچ دیده ندیده و هیچ زبان نشان نداده است و از طرف قبل قبه
 شما نمودار قبه سما و در تربت غیرت جنت الماوی چون بیت دولت بر افراشته یعنی چنانکه شاه فلک پایکا با بارگاه کیهان
 رقت و در وینا بکار آمد هر این بعد از استیفاء عطیت کبری خواجگاه بهشت مرشد در عالم عقبی ضرورت نماید و عمل ساعا
 و وقت جت بیفات صلوات غس و معرفت مفاد بر شب و روز نزول و عروج سیارات سبع در منازل بروج در صفا صفا
 از جانب زمین و آلبیا مقرون با زمین در شبگاه ساحت رخت قرین مثل در فایق علم و عمل مانند کارخانه زمین بر آستانه و آستانه

خیرات کردوچین

بنده و صاف که فلک سبیل الارث و الکتیاب پرورده مطناح و رافت و برآورده نظر محبت ارومته دستیار سلف سبت ازین بیا
 بر سطح آن ایوان سبت ارکان آب زرد و تکمیل لاژورد چون نقش ثانی بل صورت امانی بر دیوار تکمیل مسطور کرد و سبند که مؤلفه
 وقت و ساعات تو دلفرد است شب تو قدر و روز نور است ساحت قبات چو خلد برین محنت از زور حجت اندوز است
 از بندتی طاق بارگمت دل قندیل سپرخ پر سوز است بر سطوحش چو روز و شب پی هم بازوتیو و آهوی دیوز است
 پیش آن بندگان عمل که کمترین بند و چرخ پیروز است بازوی ظلم از توبی زور است عدل انجبت از تو پیروز است
 پیش خوان نوال اید حست چرخ با قصه بهر دیور است طبع و صاف در ثنای تو شاخوش باقبال تو دلفرد است
 کرد چین با دور و دنیا شاخ حافظش خانی شب و روز است و این دو بیتی هم بر جواشی طاسی که همزه زرد وقت در آن خا
 شود نوشته آمد لمؤلفه و صاف کف طاس فلک میخند از مرده سعادت و قبال کرد چین دنیا و دین مستطاب کمال شد
 باد مستخر نوکالات آن دین و در حوالی آن عمارت سر سبانی چون صحن ارم و سبت خرم غرس رفت که از مشا بنده آن درخت
 سایه پرور و زمرنه مرغان نو اگر در شام و سحر و اولت سمع و بصیر سبزیستانی و از طرف بسیار و البین البیابین الله سبحانه
 رفیع ارکان منبع میان سقایه الرضوان رضوان الثواب که آب روی و جلد و فرات آنجا ریخته شود و از آب ظاهر طورش ضیاء
 مت حنیفی در روز محشر اعظم غر مجمل ولی غیر مجمل شوند تا لی آن هوا بهب سی کشت و حوامی شعر آیت بها تو ابان عقیاب و زور
 بها نغمه ما فی حجیم در مقابل آن ار که جان بر صفتی پر خستند که از غایت غایت جن مصرع قیامت که در وی است
 تن بهیم و سزد که طشت سیمین به وسط زرین خورشید کمترین آلات قیامت آن باشد و ماهی فلک در حوضه کوش زباب آن سب
 امروز و شانه بصد زبان منجانده ما اعظم شکر طاب کنا ما منا حنا منا حنی من بر صبح را ند و چشمه که آب خورشید
 پرست تغریب فی عین حمله شاید که در آنجا بی همت جناب غنلی و جب شمر و بدست نیاز کل خوشبوی آنجا بر سر کن
 تا جانی نزار روشن کرد که مصرع خورشید بجل همی توان اندودن و حواله عین از سر چشمه سلسبیل و ماه معین چون ملات
 پوشیده از رضوان به شفاء آن گراید شعر از آرزوی آن من الحما و ما لله اوزا که من صفیلا لیا لفر فیه و اشکره شعر
 الحما عنیدی بد و منیه لست اوزدها هو ارحل صفیلا لانی عن طبع فی الرجل یونی از دست منت شزاده
 سیکو کرد و در یاد دل کان بسیار بکوش زمرنه خوانان عالم بالا یعنی عالم بیل و نهار سازند پس نوامی اطاک ارثا و کتبا با موازی افلاک
 من معدنش تو مان از نفس رحمة نامه مجید عنی قرآن ملک دیان من جاب با حسنه فله عشر امسال تکفل شود مشو با
 ان والله ضاعف لکن نشاء صدق این بیان صدق و احسب طلبا لوجه الله تعالی ان خیرات مبارکات
 وقف تقدیر مورد شعیه الواهب فی الناح ذخیره هذه الکاره و التملح کچم سبب است و میاد مات طلبه علوم و عمده
 حفظه و مقصود و مرزوق و مقیم و طاری چون دعاء با فی این بیانی بلیست ز نورت پر تو ی بر حال من با بگو آنی لغفارین
 تاب بر زبن ساکنان غیر مرتاب مرتب و موطن گشت و مقرر کرد و سبند که آنچه از مصارف این خیر جمیل که کفیل اجر بر جیل خوا

بود دوست عمارت رقاب و موقوفات فاضل آید در وجه صدقات **إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَالِينَ**
عَلَيْهَا وَالْوَلَفَةُ فُلُوكُهُمْ فِي الرِّقَابِ وَالْعَارِيْنَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فِي السَّبِيلِ فَرِيضَةٌ تَقَرُّوْكَ كَسَدًا جَبَانِيْنَ از گفته
 و صاف بخواند و بداند که بیت **لَمَوْلَفَةٍ** در محدثی عاقله روح این در مکتبی ماله روی زمین بطیس دوم رابعه هر سه بنا
 شهزده آفاق الخ کردوچین در اثناء این خیرات و جهان نمودار خیرات حسان مضم سعادت ازلی که مقتضی است بدی تواند
 بود در خاطر شاهنشاهی زمینده ملک پادشاهی انداخت تا عادت نخری و اجابت نظری فرموده فرمان داد که مقابله
 بارگاه سلطنت فرمای دینی خواجگاه ضرورت سرای عقبی را در حرم حرمت فرمای بدین حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
شَعْرَةَ نَبِيِّكَ لِيُزِيلَ لِيكَ شَرَّ بَلَدِي سُبْحَانَ مَنْ مَوْلَى اللَّهِ مَا زَالَ سَائِلًا بَعْدَ بَشْتِ سَرِشْتِ مَلَامَتِ بَابِ الرَّحْمَةِ مِنْ سَجْدَةِ الْمُرِينِ
عَلَى رُجْحِ مَنْ تَحْتِ التَّجَاتِ اِرْكَاها وَمِنْ تَحْتِ الصَّلَاةِ اِنَاها چون کردون مباحات سرش را بکویان برافروختند و اموال انعام
 برین وجهی در استعمال آن صرف کردند و نومی اطلاق اطلاق بر آنجا و سفره طاری و مقیم و فیما نغمه متقمم وصف و ففنا الله
 و باض الجیان علی من فاض عنه العدل و الاحسان و اذام ملکها ما کفوا و اللؤلؤا ثور و مشهور است که چون تا بک سعید
 مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زکی بنی شد غزتم و ادام فی معارج انیس غزتم بعالم بقا پیوست یکی از مشایخ طریقت
 او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر سر کوهی از ارزن نشسته پرسیدی پادشاه عادل حال صحبت جواب داد که خطابی
 و عالی نسبت بل حساب این کوه ارزن دانه دانه میبلند که از کجا آمد و بچه صرف شد باز سوال کرد که وجه معاش تو از کجا است
 هر روز دو قرصه نان است از سفای که بر در مسجد عتیق ساخته اند برین مقام بنده و صاف میگوید چون خیرات و تبرات از کوه
 تو فتن یافته قدیم و حدیثا برین قرار باشد و اخلص غنیه که خلاص زر عفا و جز آن نسبت بدین حیا بر مقتضی **إِنْ لَا يَصْبِحُ أَحْسَنُ**
مِنْ أَحْسَنِ عَمَلًا وَلَا يَجِبُ مَنْ يَرْجُو بِهِ **أَهْلًا** امید دارد باید بود که همچنانکه در عالم عاریت شاه و سرافراز است و عالم
 حقیقت مرتبه او از آن زیاد باشد و اذ اوانت **كَمْ ذَا كَيْفٍ بَيْنًا وَمَلِكًا كَيْفًا** ای غریمه این شهاده عالی تحت فرضه بخت
 عادل مل حاتم بذل وین دار اسلام پایه سلغری فروغ چکری خانی اروغ بیت که هر ناج دوده ملغز بل فروغ آروغ چکری خان
 را با نواب عطار در ای ملک آرامی مال اندر زنده کان تیغ حمایت دشمن سوزد و تو امان شاه طراز رحمت فرور بقصاری
 مطالب در جهانی و مقتضی ای بی نصیح برساند و چشم به مرساند بلیت و ایم دعاء دولت تو مستجاب بود
دَائِمٌ وَعَاءٌ دَوْلَتِ تَوْسَمَابِ بَاوِيحَرْ خَلْفِهِ وَمُظْهَرِ حَيْثُ وَأَصْحَابِهِ الْبُرِّ وَالْكَرَامِ الْمُطَهَّرَةِ بَيْنِ الْأَنَامِ وَ
السَّامِ وَأَنْتَ إِخْمٌ بِالْخَيْرِ وَالْعَادَةِ وَالْمَتَكِي از افاضل خلان الوفا و امثال اخوان الصفا برین تریلیات عتور یافت اسلوب مراد
 غریب و نسق تمیلات بدیع در صنعت لفظی و براعت معنوی آفرینارند با آنکه نظر او را که از گفته حقایق آن قاصد بود
 از لوح حافظه این قرآن در طرز موعظت از کلهیه و دهنه برخواند کسیت که با قضا و آسمانی مفاد است تو اندر پیوستن و در عالم کبر
 رسد و در معرض خطر نقیه و از نعمت دنیا شربتی چشمه و بی باک نشود و بر پی خواهد نمود در مقام هلاک نقیه و بازمان است

مناظره و صاف با معنی

برهان

کند و مغفون کرد و بکسان حاجت رفع کند و غائب نشود و با شریروقتان مخالفت کند و در حسرت و ندامت بنفقه و صحبت
سلطان اختیار کند و سلامت بجهت معتدله و عجب بسپارد که در پارسی بی غلط برین طرز تمسک کردن دلیل است بر کمال قدرت سخن
رانی و شاید که آنرا قرآن پارسی گویند در جواب گفته ام ایلا و سهد مصعب مهلا هذجا و زت کل حله و سجا ان الله عن باطل مشغول
سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن باید که از حلال عالی باشد آنجا بجای بدین حال علی بکم کفر ولا نسلم بر آیه که تمصیح و لیس کند که لا
عَلَيْهِ إِلَيْكَ بُنَانُ الْحَدِيثِ اَوَّلُ شَيْءٍ دِيَانِ بِسْمِ اللَّهِ مِيَانِ الْإِنْفَانِ دَاوُنِ وَتَعْتَبُ نَمُونِ حَسَنِ الْمَعَالِي كَارِ سَبْتِ كَمْتِ
بهدیه عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه در اصطلاحات لغوی و نشأ معنی است و درین معنی
مجال جولان نیست و معانی کلیده و دونه استنباط حکما و هند است و مصنف اصل بیداری بر همین از زبان وحش و طیر و سوا تم و بوم
ر مورد حکمت و کنوز موعظت و صورت افسانه جمع کرده پس بشارت کسری انوشیروان بر زویه طیب از زبان و کتب برین
برهان و تیره استملا و استساح کرده در کسوة الفاظ پهلوی بجز عرض رسانید و در عهد سیمون خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن
علی ابن عبد الله بن العباس رضی الله عنهم جمعین چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود این الممتع کلید
تعبیر کرده و در وی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه آنرا از نظم پارسی پرداخت باز ابوالمعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید
غزنوی بنام سلطان ابوالمفضل بر مشاه سلجوقی بر زبان درسی چنین مثنوی مستدل است از آیات و اخبار و آیات عربی و فارسی
برین طرز سباحت اکنون صورت لفظی مجرب و که بدل الفاظ دیگران واحداً بعداً و بعد سبیل نسخ و نقل برهان سنخ و پنج ایراد کرده است
زاده خاغر غزنوی باشد فحسب مع بذات قرآن پارسی سجانی و در عوض قواع قرآن حفظ کرده پس قرآنی معنی باشد و اگر
جای این قرآنی است ان الله نور السموات و الارض حفظ و درست کردی بری نفس بدان زنده جاوید کشتی چه مشکوه مثال
هیولانیست و مصباح عقل بالفعل و در جا به عقل بالملکه و نور علی نور عقل مستفاد و یکا در بیتا یعنی اولم تمسه ما صاحب
حدس که مرجع علوم بحدس ضروری تواند بود و شجره ریتونه و زیت انشاده بمراتب و مراتب از باب نکر و ما بالفعل فعال که مفید
حصول این مراتب و مفیض صور حقایق اوست اکنون بدان که غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمه این موعظ دو آیه قرآنی اول
سبب و ثانی منفی برین طرز عطف تمسک کرده و در قرینه آخر را هر دو مثبت رانده و میان اجزای جنسی مانده اما از آن جمله
نه تکرار هیچ نشیخ از کتاب نموده پس روابط است چنانچه گفته مجالست کند و حاجت رفع کند و مخالفت کند و خیار کند
و بی باک نشود و غائب نشود و در سه قرینه معانی با سر و بیشتر الفاظ تکرار بی طائل است یکی در معرض خطر بنفقه دوم
در مقام هلاک بنفقه سوم در حسرت و ندامت بنفقه و چون از اول تا آخر این قرائن بر نفس عطف رانده و معطوف معطوف
علیه حکم استخوان دارند و اینجا محل شرح آن کند از روی علم معانی و وقع عن الفصود مغزل و بینه و بین المطلب الفصود
و از راه اداب کتاب مراسم و ترنیل و ثبوت سخن رانی و سخن دانی مکرر است سلسله عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد و این
عاید رضانی در مقابل آن مشقت و چهار قرینه بد قسم مشتمل برسی در دو مثل بیثال مسموع و معقول که علی مر از زمان تا

بیان بعض مراتب بدیع

نور

از سحاب و در آن آفتاب خواهد بود قفین میکند در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات و ثانی مرعی دارد و در قسمی دیگر التزام
 طریق اما بر مثال تجنیس کفر صبح مرده کار بندد و در هر دو قسم یک رابطه کفر نکند و زیرا که بر ذائق طبع نصیحت کفر در
 در ترجیح اقوال مرده و تجریم سلسل مرده خوش نمی آید و با این خصلت لفظ و معنی را در خاطر باشد نه افتاد و فارتوین ^{نسبت}
 که از اطراف تجنیس و ترصیح و استعارت و دیگر بدایع خالی نگذارد و لیکن در سلاست و روانی بر مقتضی البلاغه ما ^{الکلی}
 و رضی الله الخ صده مفهوم و مقبول خواص و عوام کرده است ^{الغریز} است که مطالعه آن که شایه تیز نظر ایشان
 کبوتر خبر بر یقین باشد بدانند که تعرض اوزی در شان امیر مغزی و شاعت انحال او دیوان ابوالفرج رومی و مسعودی
 حسب حال و صاف و غرض نیست چنانکه گفت بیت کس دانم از کارگر که کشان و کور صبح خون در دیوان کبر است
 باری مراد شعر من از هر صفت که هست که نامرتب است و کرامتین است ^{دلازله} علی الکتابه تکدی الوصاف
 الحضرة و کلید و دونه بیت برداشت کلک و کاغذ و قورق و فرودشت مشور فضل صاحب صابی بروی شوش
 اول مقدم و ثانی بر دو مثبت اول و دوم بر دو اثبات آن کیست که با قدر مقدر در معرض ستیزه تواند آمد یا طبع ^{طعمه}
 دنیا بند و عرض او بر قرار ماند و با سطله پیوند گیرد و کار او استقامت پذیرد و بدی ماه طبع تخم بدی کار دو استگاه بر یک بی
 کند در مقابل لغمت لباس کفران پوشد و از دست ساقی مکافات کاس جهان نشد مقدم و ثانی ^{مستف}
 یا از هر کار دین و بنا فرود گذارد و نخست حسرت بدندان نبرد و اثبات بر طریق خود نماید و با خرد چانه نه است نه سباید
 و سر کینه مرآت کشاید و در آفرین بر خود نه بندد و بر کن عمل و قربت سلطان گوید و مال و سر بر سر آن نهند مقدم
 و ثانی منفی اول اثبات و دوم نفی یا در پی آتش بهار و دو آبروی بر خاک بی باکی نبرد و با او مردم مخالفت فراید
 نو مید و بد نام کرده و در کامعیت باط جهالت پسر و مصرع و زکر و شایام جهالت نخورد و بتبریر خود باقی باشد
 و از تقدیر جهالت کس کافیل فی المثل عرضت النافه علی الخ مقدم منفی و ثانی مثبت اول نفی دوم اثبات یا در
 دنیا و غدار عاقبت اندیشی نوزد و از علامت بر کس سلامت بیند و روزنامه حالت خود مقابله نماید و در باقی عمر صبر
 و خوب رساند و بال بهمت نپزود بر شپین مقصود نشیند و انصاف با خود نهد و کام از زمانه رساند و دوم صبح
 مرده اول مثبت و دوم منفی همچنین از صاحب خرد که در خرد که از وی خیری بغیری یادست توان بدان
 ترسد و طالب راستی که بدان دستکار و جهانی شود نشود و نیکی با هر که تواند و اگر چه او بد کند و او را طبع و خاک شخص
 بهترین خصلتی بود نبود مرده اول منفی و دوم مثبت یادست از بیمار دشت آنکه جز مضائق وقت در اول ^{بازد}
 و بدی کسی که جز نیکی رساند برساند و در دل اندیشه انقطاع از آنکه بریدن از وی نبارد و بیارد و حاجت از سبیلی که نیکی
 مسلمان بخوبید مرده هر دو منفی یادش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نشود و نسوزد و با بد خوئی و اگر چه کس سازد
 سازد و مشورت پیش دانا نه بقبول و نه بر تو نبرد و در همه کاری هیچ هر چه جاسوس هم گوید نه خرد نخورد مرده هر دو

صفت بعض ظلمه فارس

مبشبت یا تصویره که نهال سعادت بی آنکه سر از چوبار اراوت برآورد و ببلبل طبع بی آنکه می در ساغر سبزه سیرانه
و متع از باطل و اگر نیز معقود و بیاید و ترک صحبت نامح هر چند تلخ بگوید بگوید چون سخن بدیجا رسانید امید حاصل که مطاع
از اساطین حکما و لغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی و سائر طبقات ملل و نخل خاص و عام فاضل مفضل
انصاف و بند که این کلمات بدائع نثار غرائب آثار اعجاز پدید سحر آفرین پاریسی نسب حجازی حسب را که برهان علم معانی و
بیان که مفسر تراعی ز قرآن عربیت قرآن پاریسی توان خواند یا سخن غزنوی یا بل از راه شرح مظهر که تفسیر قرآن به لغت که انعام
اقتدای حلق حکم قرآن بر آن گنسنده مخصص باشد و در اینجا است که قرآن وانی بهتر از قرآن خرویت اللهم اقض علی نقوسنا
من العلوم العلوئیه القدسیه الايضالیه الکفیه الفیضیه و اعصمنا من المیل الی هذه الزخارف الذمیه
الجمالیة السفلانیة الزانیة انک اکثر مسؤل و اجل ما مویل صفت بعضی ظلمه
فارس و فرة حواطر در عمارت و زراعت که تمیما للقصص شهیدا للقصص امر او کرد
اعلم در اکثر ممالک بیطه بواسطه خراجی که از ده شرط موندگی بوفانه پیوست و برکت مخدوم موهورم ده مخطور معلوم مستور و مشاهیر
آمد فرع با همی یکی شد و هر دو را در زور اتحاد و عا و لفقن کنه و انفقن بر کنه مستجاب کشت چنانچه در شهر سبز
عشر خانی موافق سنه ثمان عشر و سعمانه خراجی در مملکت شیراز که بلوک معین فرمودند خطاب موجش و مرز فاحش بر رعایا
مضطر مستوحش کرده اخراجات بسیار انداختند و باز اگر توفیر موهورم تقصیر محقق دیده آمد عتبار غرض بر قرار نگذاشت
و حاصل بکل بردشت و در دیار امار عمارت گذاشت بعضی تخمی که در دل من زمین دین بیایست تا ناخوشی در کل سبیل
و انجبت الله بضاعتی انک اکثر مسؤل و اجل ما مویل صفت بعضی ظلمه فارس و فرة حواطر در عمارت و زراعت که تمیما
فریور آباد که از حکم بر لیس خراج انجا بنده و صاف کحضرة معتن کرده سیده برهان پنجه و صدق این دعوی ساخت در معاطه
سال مذکور این ولایت داخل بلوک صاحب حمید علاء الدین هند و بود و نقر الله وجهه الکرم و از نیابت او یکی از آل همین سبزه
مصروع نه سدر هم ولی با من جورستم میکند همین با وجود تکثیر در تقریر و بر طیل و خدمت و افرغیت با اذیت و خطاب
و بی الحرض و الا من له ظلمی الحرج و الحمله که در عین خراج عین بی برسی تواند بود و جماع سه حاکم و شش نائب و بیست مقرر
دو سیت سوار و پیاده بکرم و اجلیب علم هم بچنگلک و بچنگلک بعد از اقامت شش ماه مواضع خراجی را مال با اخراجات مستخلص کرد
و محصولات را حصه دیوانی بجنس بردشت و حق التعمیر را با مستخدم محمدت خروار سه من و علوفه با آرد و سمن بر تخم سبزه
در آخر متسا حان و تراسان با و پیمایی بی نسیسا حان دروغ آرای و مقرانی که لاخبره و لا غیره و لا عقل و لا دین
صفت و شستند بخت نه فکر و نه تحریر و نه تدبیر و نه تقریر هم طامع موسم جا بل و هم مفلس موسم عور بود و مبالغه تویر که
سر بر عین تقصیر بود تخریب کرد بخت در وجه خراب با آرد بخت مثل که سائر آمد توفیر غم آورد و توفیر تقصیر میکند بقتصر
اما سحر صلال دین حال حصود مواضع مواضع محصولی نیز که صاحب خراج اصلاح داشت و بنا بر غیبت مال حکام شرعاً محصول

تمه صفات ظلمه

احکام داده بودند و بعضی تالک غائب را همین اجماعات کار بستند و بجزو قسیم دو کیل مزارع و مالک غلات را در محاکم کرد
 و از دیوان بصره رسانیدند باز از راه توفیر کمتری مباحث فرودینی از برتری و فرودینی تفریر برفع و بی دقاوت را
 ظلمی کردند لاسک توفیر بسیار بر حسب ایثار و اختیار روی نمود از راه مذاکره بعضی بر جریده تخفیف ثبت شد و بر سبیل تنگم
 مشروبات العظیم لا امر الله در رعایت عدل و داد و برکات الشفقه علی خلق الله در اقامت بدل ثانیاً با هم جمع کردند
 و از اینها اجتماعیت ظلم تو عدل است و بخش ظلم چشم بدان و در رحمت و گرانه پس از تبلیغ ترازم خذلان آمد
 بر صفحه عمر باقی مالک و مزارع چون بیج دیگرند استند و هنوز دعوی مبالغ باقی باقی و الله هو الباقی با هر چند بخت عمل این
 مستغنی نبود بر سبیل تعمیر با دیوان در وجه تقریر باقی تعبیر رفت و آنچه باقی تصرف گرفت عفو اصفوا و ارحمتنا ما ندانم
 عفو اوصفا و عفو اوزین گفته غرا فاعل و ازین رو نیز با فاعل بودند که درین صورت مالک و مزارع محروم محو را در
 حق الزاده و حصه مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم میفرماید حکما جزا میرسد تا بدعوی باقی به رسد و محض ضلالت
 آنکه بازوه پزار و بیار و دعوی منابر حکم التعمار عایار از فصل خراج محسوب افتاد چون بسیار ازین فراخ روی روی و
 مطلقاً مجری دشت و یک آنچه در فذک این بی حسابی بنام آن جمع فرودیا در دلم جزا ده تومان با انواع اجماعات و جزا
 مستغنی کرد و در این ابواب از بالا باز خواهی رسید و ادعای از هیچ طرف در کار نیاید بجاقت در مصاصات که کجی و انصاف است
 رکت مصاصات مذشت تخفیفی که صورت تخفیف بود و خارج از این حیث الوجود تخفیفی نه در حشوبی نادشو بازمی دید
 عیت مصاورم همه تکرار این صادره بود زهی سامی سامی کجاست تصریحی و عاتم الحسن ابن محاسن با مؤلف این تاریخ کرد
 حکم برین ترخان است و وصاف حضرة ایمان و حکم فرمان شهزاده جهان بهضاه آن چون قصار دن در بار ترخان خال
 بر حال زنج بتان مصیغ نقاحه علفن ناعم العیض و لدغی فی بؤه الملائحه الحجاب این اقسام سهام افزای
 کار بست اما از نوک خانه سیاق بر انداز بیک نقطه موهوم جمع که فرو چکید و نکته خراهِ حسالی تخرج فرمود چنانچه به این
 فصل مزین و صاف الحضرة از دیگر رعایا شرف امتیاز یافت و بر فکر قس ساعده و سیاق معنی زاده ترین تمجین کشیده
 اول یکد و موضع در ملکیت او قاف خاص با مشارکت دشت و خود که ام گواه از دیوان پادشاه معتبر تر و حساب آید
 اوقاف خاص را هم از نسبت این توفیر داخل جمع پریشانیا کرد و آنچه از حاصل حصه مذکور مستوجه دیوان اوقاف خاص بود
 خرج مجری دشت تا از حصه اوقاف نیز توفیری توفیر بر کار خانه ثانیاً عیت کرد نه تحول ازین حساب نماند و ست محفل
 نویس با بقتل این تضمین تخفیفی اینها مناسب بود ببل العادلون ثم بعداً عدله مشوا ای خوبتر خوبی زین خوبتر مشو
 و الثانی لغرة الثانی سیدی قدمت خدمت با حاکم که حاکمی حاکم بود دوم بود ثابت دشت و مالک و صاحب خراج بود
 دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد شده و او دار و مسامحه مقرر در موضع فرود آمد و زراعت این موضع
 و کیل و صاف الحضرة میکرد و از محصول جواب صاحب خراج میگفت در ایحال سید غائب بود و من غائب غائب فقیه نبود